

نگاهی به دیدگاه‌های رایج در فلسفه معاصر تاریخ*

آر. اف. اتکینسون

مترجم: حسینعلی نوذری

پروفسور آر. اف. اتکینسون، استاد فلسفه و فلسفه تاریخ دانشگاه اگزتر ،
استاد فلسفه دانشگاه یورک، استادیار دانشگاه کیل Keele و صاحب آثار و تألیفات
متعددی در حوزه فلسفه، فلسفه تاریخ و اندیشه سیاسی است. در مقاله‌ای که در پی
می‌آید وی ضمن طرح دیدگاه‌های رایج در فلسفه تاریخ از کانت ناپوپر و پس از آن،
دو نکته را مورد بحث قرار داده است: فلسفه تحلیلی تاریخ و فلسفه جوهری تاریخ.
در فلسفه تحلیلی مفاهیمی چون گذشته، حال و آینده و انواع برداشتها و
تیین‌های موجود درباره تاریخ نظیر تیبن‌های قانونمند، عقلانی، علی و روایی
مورد بررسی قرار گرفته‌اند و در فلسفه جوهری، به بررسی و فلسفه تاریخ از دیدگاه
فلاسفه و اندیشمندانی چون کانت، هگل، مارکس و توین‌بی پرداخته شده است.
نویسنده پس از طرح دادگاه‌های مورخان و فلاسفه تاریخ در قالب این دو نگاه هر
کدام از آنها را بر اساس استدلال‌های معینی تجزیه و تحلیل می‌کند. اتکینسون در
نهایت ضمن انکار جبر تاریخی به این نتیجه می‌رسد که به لحاظ منطقی به هیچ‌وجه
جریان حوادث تاریخی قابل پیش‌بینی نیستند. بنابراین نمی‌توان به طور صریح در
خصوص جریانات تاریخی، احکام قطعی صادر کرد و همچنین قوانین حاکم بر
روند حوادث تاریخی به هیچ‌وجه قابل مقایسه با قوانین حاکم بر علوم طبیعی و
کاربردی نیستند و صرفاً دارای قوانین خاص خود هستند.
یادآوری این نکته ضروری است که هدف فصلنامه تاریخ معاصر ایران به عنوان
یک نشریه تخصصی از طرح مباحثی از این دست آشنایی تاریخ‌پژوهان و
دانشجویان رشته تاریخ با تازه‌ترین مباحث نظری این حوزه است. ترجمه و انتشار

* گفتار حاضر ترجمه‌ای است از:

R.F. Atkinson, The Philosophy of History, in G.H.R. Parkinson (ed), The Encyclopedia of
Philosophy. (London, Routledge, 1998, ch.35, pp. 807-830)

این مطالب صرفاً به جهت آگاهی از مباحث مطروحه روز در فلسفه تاریخ، روش‌شناسی علم تاریخ، ارتباط این رشته با سایر رشته‌های مرتبط، تکنیک‌های جدید تحقیق تاریخی، چگونگی تحلیل وقایع و حوادث تاریخی و سایر موضوعات نظری است که بی‌گمان می‌تواند در ساخت چهارچوب‌های ذهنی تاریخ‌پژوهان ما راهگشا باشد. فصلنامه تاریخ معاصر ایران پر کردن این خلاء نظری در حوزه‌های دانشگاهی و پژوهشی را از وظایف خود می‌داند. امیدواریم صاحب‌نظران داخلی و استادان دانشگاهی ما در این حوزه با طرح دیدگاه‌های خود در ربط با تاریخ ایران و خاصه تاریخ معاصر، ما را در انجام این مهم یاری نمایند.

۱. رویکردهای جوهری و تحلیلی: مدخل سخن

با توجه به کاربردهای متفاوت واژه «تاریخ»، دو نوع فلسفه تاریخ را می‌توان از هم تمیز داد: اول فلسفه تحلیلی یا انتقادی تاریخ و دوم فلسفه جوهری یا نظری تاریخ. مورخان به مطالعه گذشته یا، به طور اخص، به مطالعه و بررسی کارها و اقدامات صورت گرفته، حوادث رخ داده، و نحوه انجام امور و اوضاع و احوال در تمدن‌های گذشته انسانی و اجتماعی می‌پردازند. البته در این میان، غالباً مردم دوران پیش از پیدایش خط و سوادآموزی و حتی توده‌های بیسواد در دوره‌های مختلف تمدن را متعلق به طبیعت می‌دانند تا به تاریخ. «تاریخ» بعضی اوقات عادتاً ناظر به صرف وقایع گذشته است، برای مثال وقتی می‌گوییم جنگها و انقلابها در تاریخ رخ می‌دهند؛ در واقع دیگر ناظر به مطالعه و بررسی گذشته، و نحوه برخورد مورخ با موضوع اصلی مورد مطالعه (sub ect-matter) است، برای مثال هنگامی که گفته می‌شود تاریخ تا اواخر قرن هجدهم به طور کامل نظام‌مند (سیستماتیک)، حرفه‌ای و تخصصی نشده بود. با عنایت به این وجه تمایز و این نوع تفکیک می‌توان گفت که فلاسفه تاریخ جوهری یا نظری، تاریخ را عمدتاً به معنای گذشته مورد مطالعه و بررسی قرار داده، و مشخصاً به شیوه‌ای بلند پروازانه‌تر از مورخان معمولی به تعمیم درباره آن می‌پردازند؛ در حالی که فلاسفه تاریخ تحلیلی یا انتقادی، تاریخ را به معنای مطالعه گذشته مورد بررسی قرار می‌دهند و به مسائل متعدد توجه می‌کنند از جمله: اینکه مورخان چه چیزی را شواهد، مدارک، یا تبیین تلقی می‌کنند، آیا نتایج و دستاوردهای آنان واجد حقیقت عینی است یا خیر، آیا قضاوت‌های اخلاقی درباره شخصیت‌های تاریخی وظیفه مورخ است یا خیر. از جمله مهم‌ترین فلاسفه تاریخ جوهری می‌توان به کانت، هگل، مارکس و توین‌بی اشاره کرد. مارکس با آن برداشت معروف خود از تاریخ به مثابه روایت تضاد طبقاتی، از مناقشه‌برانگیزترین و در عین حال تأثیرگذارترین فلاسفه تاریخ در دوران معاصر بوده است. مهم‌ترین فلاسفه تاریخ تحلیلی نیز عبارتند از بندتو کروچه، کالینگوود، کارل

ریموند پوپر، و شماری از فلاسفه نه چندان مشهور که تأثیرات ارزنده و چشمگیری در حوزه مطالعاتی خاص خود به جای نهاده‌اند: گاردینر (Gardiner)، دری (ray)، وایت (White) و گالی (Galile) تنها معدودی از آنان هستند. همان‌طور که انتظار می‌رود برخی از مورخان عادی یا معمولی نیز دیدگاهها و عقایدی فلسفی درباره موضوع مورد مطالعه خود ارائه کرده‌اند.

فلسفه جوهری و فلسفه تحلیلی تاریخ از نظر اصول و مبانی مستقل از هم بوده و هر کدام برای خود اصول و مبانی مشخصی دارند، گرچه به ندرت این امکان وجود دارد که هر کدام از این دو را بتوان کاملاً جدا و مستقل از دیگری به کار گرفت. اکثر نویسندگان مورخان و فلاسفه در یکی از این دو گروه قرار می‌گیرند. آنچه که در مقاله حاضر مطالعه خواهید کرد، بر این مبنا تدوین شده است که شروع آن نیز با فلسفه تحلیلی تاریخ خواهد بود.

II. فلسفه تحلیلی یا انتقادی تاریخ

1) بررسی درجه دوم

فلسفه تاریخ را در این معنا باید بر اساس تمثیل فلسفه ریاضیات یا فلسفه علم، به عنوان بررسی درجه دوم از یک رشته درجه اول درک و فهم نمود. فلاسفه ریاضیات و فلاسفه علوم، به این شکل، درگیر ریاضیات یا علوم نیستند. بلکه دغدغه آنان بررسی فرایندها و مفاهیمی نظیر برهان، قضیه، اثبات، تبیین و دیگر مقولاتی است که ریاضیدانان و دانشمندان با آنها سروکار دارند. به همین نهج، فیلسوف تحلیلی تاریخ نیز مورخ نیست مگر به طور استثنا یا تصادفی. آثار مورخان به ویژه مفاهیم موجود در این آثار نظیر براهین، شواهد، مستندات، عینیات و تبیین‌های موجود در این آثار موضوع یا موضوعات اصلی مورد مطالعه فیلسوف تحلیلی تاریخ به شمار می‌روند. اصطلاح «تحلیلی» بیانگر نوعی تداوم، استمرار و پیوستگی با تأکیدات عموماً تحلیلی، منطقی و تجربی است که بر فلسفه آکادمیک دنیای انگلیسی زبان سیطره دارند، یا حداقل تا سالهای میانه قرن حاضر بر آن سیطره داشتند. مع ذلک نکته اینجاست که این قبیل فلاسفه تحلیلی پیشتاز تاریخ نظیر کروچه و کالینگود از نظر جهتگیریها و مواضع فلسفی خود، ایدئالیست بودند.

گرچه علایق فیلسوف تاریخ متفاوت از علایق و دغدغه‌های مورخ است، ولی نتایج و جمع‌بندیها یا دستاوردهای فیلسوف تاریخ به مرحله‌ای می‌رسد که حتماً بایستی در برابر کاربستهای مورخان مورد آزمون قرار بگیرند. در واقع، وی تنها به توصیف و تشریح

صرف آنچه که مورخان انجام می‌دهند نمی‌پردازد: وی (فیلسوف تاریخ) به چیزهایی که از طریق روشها و ابزارهای چون شواهد، مدارک، براهین، تبیین و ارزیابی میسر و ممکن می‌گردند همان اندازه توجه و دغدغه نشان می‌دهد که به آنچه که مورخان عمدتاً در عمل فراهم می‌سازند. مع ذلک بایستی تلاش کند تا درک و دریافت معقولی از انواع نوشتارهای تاریخی به دست آورد و از روند پیشرفت در موضوع اصلی مورد مطالعه که به نظر کارورزان آن حائز اهمیتند، نیز آگاهی دقیقی کسب کند. وقتی برای مورخی مایه ننگ به شمار آید که خود را راضی کند تا صرفاً به تولید روایتهای سیاسی سستی اکتفا نماید، به همین قیاس برای یک فیلسوف تاریخ نیز ننگ خواهد بود که تمامی هم و غم خود را محدود به بررسی و ارزیابی این قبیل روایتها سازد. فیلسوف تاریخ نمی‌تواند از زیر بار مسئولیت خطیر کنار آمدن با تحلیلهای تاریخی به مثابه مقوله‌ای مستقل از روایت تاریخی، در نظر گرفتن وجوه اقتصادی و اجتماعی «کلیت» تاریخ، توجه به مرزبندی احتمالاً رو به زوال بین تاریخ و علوم اجتماعی، رعایت «کلیومتریک» (اتخاذ روشهای کمی مبتنی بر داده‌های آماری و اطلاعات اقتصادی در تجزیه و تحلیل جریانات تاریخی) و... شانه خالی کند. فیلسوف تاریخ همچنین باید نسبت به تحریف یافته‌ها و دستاوردهای خود در اثر تمرکز بيمورد یا تأکید بیش از حد بر دوره مدرن که درباره آن مدارک، شواهد و مطالب مستند بسیار فراوان و به حد وفور یافت می‌شود؛ و در مقابل آن نادیده گرفتن برخی از دوره‌های قرون میانه یا باستان، که مطالب نوشتاری و کتبی درباره آنها بسیار اندک است. همگامی و همراهی فیلسوف تاریخ با مراحل و روند پیشرفت در موضوع اصلی مورد مطالعه وی چندان کم‌اهمیت‌تر و احتمالاً چندان سهل‌تر از همگامی فلاسفه ریاضیات و فلاسفه علوم با موضوعات اصلی مورد مطالعه آنان نیست. فلسفه تحلیلی تاریخ بایستی جریانی تطبیقی و مقایسه‌ای باشد، در پی کشف و آشکار ساختن شباهتها و تفاوت‌های بین تاریخ و علوم طبیعی و اجتماعی باشد؛ و حتی گرچه این مورد امروزه کمتر معمول است، بایستی درصدد کشف و نشان دادن شباهتها و تفاوت‌های موجود بین تاریخ و ادبیات برآید. از قرار، تاریخ در مظان آن است که به لحاظ شدت و قوت تعمیم بخشی و قاطعیت یا صراحت و گسترده‌گی دامنه تبیینی، به مراتب نسبت به اکثر شاخه‌های علوم در مرحله پایین‌تری قرار دارد، گرچه جای امیدواری است که از نظر تعهد و پایبندی به حقیقت نسبت به افسانه و تخیل در مرحله بالایی قرار دارد. از آنجا که فیلسوف باید با عنایت به پیشرفتهای مختلف در روند تاریخ همواره مترصد تجدیدنظر و بازبینی در نتایج و دستاوردهای خود باشد، لذا با توجه به تغییر نوع درک و دریافت خود از دیگر موضوعات همواره بایستی این تجدیدنظر و بازبینی را در آنها

اعمال نماید. این نکته به ویژه در ارتباط با علوم اجتماعی حائز اهمیت است. اختلاف نظرات موجود دربارهٔ رابطهٔ بین تاریخ و علوم اجتماعی آنچنان است که به طور یکسان بیانگر تفاوت‌های موجود در مورد علوم اجتماعی و تاریخ است.

از آنجا که توضیح و تئوری ولو اندک موجب اهمیت فزایندهٔ میزانی از تعمیم بخشی خواهد شد، لذا گام بعدی ما عبارت است از بررسی برخی عناوین و موضوعات معینی که عمدتاً در سطحی گسترده در فلسفهٔ تاریخ معاصر مطرح شده‌اند. نخست، ترسیم چشم‌اندازهای مربوط به ایجاد و تثبیت حقایقی دربارهٔ گذشته.

۲) حقایقی دربارهٔ گذشته

آنچه که در اینجا مطرح است، ادعاهایی است راجع به وقایع منفرد نظیر اینکه در جریان تاجگذاری شارلمانی در سال ۸۰۰ میلادی تاج شاهی را پاپ بر سر شارلمانی نهاد. این موارد به اندازهٔ تعمیم بخشیها و تبیینهای تاریخی معضل‌آفرین و پیچیده نیستند، لیکن برخی ملاحظات یا پاره‌ای بازنگریها دربارهٔ آنها به تصحیح برداشتهای نادرست راجع به امکان شناخت تاریخی و قیاسهای نادرست بین تاریخ و علوم اجتماعی کمک می‌کند.

یک منشأ خلط این است که، وقتی گزاره‌ای [statement] به گذشته مربوط می‌شود، برخلاف گزارهٔ مشابه دیگری که به حال ارجاع می‌کند صراحتاً نمی‌توان از طریق مشاهدهٔ مستقیم صحت و سقم آن را تأیید یا اثبات نمود. از این نکته ممکن است چنین استنباط شود که گزاره‌های تاریخی را تنها می‌توان به طور غیرمستقیم بر مبنای حافظهٔ جائز الخطا، یا بر پایهٔ شهادتها و گواهیهای غیرموثق دست دوم یا دست سوم، بگذریم از فقرات دست بیست و دوم یا بیست و سوم آنها، یا براساس شواهد و مدارک موجود در شکل اسناد یا دیگر آثار به جای مانده وضع یا ایجاد نمود، که تنها به واسطهٔ دشوار بودن امر تدوین یا تعمیم بخشیهای نامطمئن به موضوع مربوط می‌شوند. از تمام این موارد ممکن است چنین استنباط شود که تاریخ را به سختی می‌توان شایسته تجلیل و تکریم به عنوان پیکره‌ای از دانش دانست، زیرا اگر دربارهٔ گزاره‌های آن راجع به واقعیت زیربنایی تردید جدی بعمل آید، در آن صورت بایستی فاتحهٔ کل تاریخ را خواند. لیکن باید پرسید که «تردید جدی در مقایسه با چه چیزی یا نسبت به چه چیزی؟». آیا تردید نسبت به گزاره‌های راجع به حال؟ ولی هیچ یک از این موارد به چیزهایی بازنمی‌گردد که عملاً در معرض دید، لمس، یا شنیدن قرار دارند و طبعاً بی‌برو و برگرد قابل تصدیق و اثبات‌پذیر هستند. دربارهٔ اوضاع حاضر (حال) در مکانهای دور تنها به طور غیرمستقیم می‌توان گزاره‌هایی وضع نمود، گرچه این گزاره‌ها در مقایسه با گزاره‌های مربوط به گذشته، غالباً

تردیدهای بدبینانه کم‌تری در پی دارند. دلیل این امر شاید آن باشد که تصور می‌رود همیشه می‌توان این قبیل گزاره‌ها را در محک آزمون قرار داد؛ لیکن از آنجا که سفر مستلزم صرف وقت و زمان است، لذا آنچه که هنگام رسیدن به مقصد به دست می‌آید، بستگی به چیزی دارد که هنگامی به دست آمده باشد که گزاره تنها در نتیجه تعمیم بخشی درباره شیوه تغییر و تحول و یا درباره تداوم و ماندگاری چیزها در گذر ایام، وضع شده باشد. و صراحتاً باید گفت اگر این قبیل قاعده‌مندیهایی در اینجا قابل اعتماد و محل وثوق باشند، به همان نحو بایستی در جریان ایجاد یا وضع گزاره‌هایی درباره گذشته نیز قابل اعتماد باشند.

مشکل دیگر عبارت است از این ارزیابی بسیار غیرعادی و کاملاً نارسا که گزاره‌های صراحتاً مربوط به حال دارای ارجاع زمانمند یا مرجع زمانی رو به پیش و رو به پس هستند.^۱ چیزی که ممکن است تصور مشاهده و دریافت مستقیم آن را در ذهن داشته باشیم، مثلاً اسبی که در مسابقه‌ای برنده می‌شود یا امضای یک پیمان صلح، تنها به واسطه وقوع حوادث و وقایع پیشینی که در حال حاضر غیرقابل فهم یا غیرقابل مشاهده هستند، بردن مسابقه یا برقراری صلح تلقی خواهند شد. در خصوص ارجاع زمانی رو به پیش نیز باید گفت که وقوع رخداد یا حادثه پس از آن تعیین‌کننده ماهیت آن است، برای مثال چیزی که شاهدان عینی در سال ۱۹۶۳ در شهر دالاس آمریکا شاهد آن بودند، ترور پرزیدنت کندی بود، تنها به دلیل مرگ وی در پی آن حادثه. آنچه که علی‌العموم در ارتباط با وقایع جاری می‌گذرد، به ندرت در لحظه حال... قابل مشاهده است.

بدیهیات یاد شده در نقطه مقابل بدبینی نشئت گرفته از این اندیشه قرار می‌گیرند که در خصوص گزاره‌های اساسی مربوط به تاریخ هنوز تردیدهای جدی وجود دارد. وانگهی اصل اثبات‌پذیری [verification] در علوم طبیعی و اجتماعی، در صریح‌ترین وجه خود، موضوعی است مربوط به مرتبط ساختن فرضیات [hypotheses] با گزاره‌های منفرد راجع به گذشته (گزاره‌هایی که به شرح مشاهده یا نتایج و دستاوردهای تجربه و آزمون می‌پردازند). این گزاره‌ها را نمی‌توان بیشتر یا کمتر از آنچه که در کتب تاریخی به چشم می‌خورند، از طریق مشاهده مستقیم وضع نمود. این تنها تاریخ نیست که به خاطرات، حافظه، شهادت (گواهی) و مستندات (اسناد و مدارک) به عنوان مواردی مستقل از مشاهده مستقیم، تکیه و اعتماد می‌کند، به ویژه بر خلاف آنچه که غالباً به غلط

1. anto [15], ch.8

شماره‌های داخل قلاب | | بعد از نام نویسنده در پانوشتها، مربوط به شماره کتاب یا مقاله موردنظر در بخش کتابشناسی است که در انتهای مقاله حاضر درج شده است.

تصور می‌شود، تاریخ به طور اخص متکی به حافظه یا خاطره نیست. بلکه حتی رشته‌های علوم طبیعی و علوم اجتماعی نیز تا حدودی به خاطرات و حافظه متکی‌اند. بخش اعظم گذشته بشر به نوعی خارج از قلمرو دسترسی خاطرات زنده است. وانگهی صحت و سقم خاطرات مشهور مربوط به بخشهای موجود و قابل دسترسی را نیز همیشه نمی‌توان و نباید بدون بررسی پذیرفت. ولی نکته اینجاست که مورخان هنگام بررسی و ارزیابی خاطرات به کمک گواه (شواهد) و مستندات، مجبور به استفاده از خاطرات و حافظه‌داشت‌های خود خواهند بود. لیکن خاطره یا حافظه در این وجه کلی و عام آن، در علوم طبیعی و علوم اجتماعی نیز حضور دارد.

بسیاری از گزاره‌های تاریخی به شرح و گزارش درباره اعمال و کنشهای گذشته می‌پردازند، اعمال و کنشهایی که فهم و درک دقیق آنها مستلزم توجه و عنایت به انگیزه‌ها، اهداف، نیات و اعتقادات عاملان آنها و همین‌طور مستلزم توجه به ماهیت و محتوای میثاقها و قراردادهای اجتماعی عینی آن عصر است (کالینگوود تأکید بسیار زیادی بر این نکته داشته و از این بابت شهره است). در همین زمین عده‌ای به تردیدها و عده‌ای نیز به یقین (باور)های تازه‌ای رسیده‌اند. تردیدکنندگان در اندیشه‌آوند که اعتقادات، نیات و انگیزه‌های گذشته را تنها می‌توان با استنباطها و استدلالهای سست و لرزان از روی رفتارهای صریحی که به گونه‌ای درهم و برهم گزارش شده‌اند، احیا نمود. بدون تردید برای استنباط نتایج قابل اطمینان و موثق غالباً شواهد بسیار اندکی وجود دارد. ولی این امر به ندرت مشکل مربوط به اصل یا قاعده به شمار می‌رود، زیرا در سایر موارد شواهد و مدارک بیشتری وجود دارد، و به هر حال با توجه به حالات ذهنی معاصران غالباً ناقص و نارساست. لیکن منشأ اصلی خط و آشفتگی، در تمایل به تعبیر از تاریخ به مثابه تردید نهفته است که عملاً بیانگر نوعی دوگانه‌گرایی غیراساسی و غیرانتقادی راجع به دیگر اذهان و تفکرات است، یعنی این فرض که اذهان به طور کلی در پیکرها پنهان هستند، به طوری که انسانها تنها درباره خودشان شناخت و معرفت مستقیم دارند. این یک موضع یا ایستار عام فلسفی است، که برای آن بدیل‌هایی نیز وجود دارد: برای مثال این بدیل که گزاره‌های راجع به اعتقادات، افکار، نیات و انگیزه‌های مردمان دیگر را باید به مثابه گزاره‌هایی درباره نحوه رفتار و کارکرد آنها تعبیر نمود. این مسئله به حوزه فلسفه ذهن تعلق دارد و ربطی به تاریخ به معنای اخص آن ندارد؛ لذا برای تردیدکنندگان نیز به همین نحو. در میان زودباوران، کالینگوود معتقد است، یا به صراحت می‌نویسد، که دغدغه تاریخ بابت اعمال و کنشها موجب امتیاز و برتری آن نسبت به علوم طبیعی می‌شود. مورخان، که خود جزو مردم هستند، به طور تصویری و ذهنی می‌توانند خود را با مردمان گذشته یکی سازند. با آنان دمخور شوند، در افکار و

اعتقادات آنان، و همین طور در انگیزه‌ها و نیت آنان و حتی در احساسات آنان سهیم و دخیل باشند. در اینجا نکته‌ی درستی وجود دارد. همدلی و بصیرت در طی قرون میسرند. مورخ بدون آنها فلج است و یک آماتور با تجربه‌ی مناسب حال و کار خود، برای مثال سربازی که استراتژی نظامی عهد باستان را مدنظر دارد، ممکن است متوجه فقدان تخصصها و کاردانیهای مختلف در ارتباط با اموری گردد که با آنها سروکار دارد. ولی، همچنین نکته‌ی خطایی نیز وجود دارد: یعنی هرگونه مطلب یا اشاره دال بر اینکه مورخان می‌توانند مستقل از روال پردردسر گردآوری و ارزیابی مدارک به بصیرت نایل گردند. البته برغم وجود پاره‌ای شواهد در مغایرت با این امر، قطعاً کالینگوود چنین مطلب یا اشاره‌ای را مد نظر نداشت، بلکه اساساً وی بر این نکته تأکید داشت که تاریخ متضمن اندیشه و تفکر است، ارائه و آزمون فرضیات ذهنی است؛ به اعتقاد وی تاریخ به هیچ‌وجه تدوین گاهشماری و گردآوری صرف وقایع و حوادث نیست (چسب و قیچی).

۳) عینیت

عضلات مربوط به عینیت در سطوح مختلفی بروز می‌کنند. معضلی که پیشتر بررسی شد این است که آیا یک گزاره‌ی منفرد درباره‌ی گذشته را از نظر اصول می‌توان گزاره‌ای صادق دانست. معضلات دیگر از ضرورت‌گزینش در امر توصیف یا گزارش ناشی می‌شوند. فعلاً به بررسی این موضوع می‌پردازیم، موضوعات دیگر، در خصوص تبیین و ارزشیابی را بعداً مورد بررسی قرار خواهیم داد.

«عینی» واژه‌ای است که به علت کاربرد غیردقیق یا فاقد تبیین آن غالباً منشأ خلط و آشفتگی می‌گردد. در این خصوص حداقل دو برداشت یا معنا از آن را باید از هم تفکیک نمود: نخست، چیزی شبیه «مطابق با واقع یا واقعیت» که در حوزه‌ی کاربردی، مفهوم متضاد آن «ذهنی» است. دوم، معنایی که توسط هر فرد آگاه و منطقی «قابل تصدیق و اثبات‌پذیر» است، و متضاد آن «تحکمی» [arbitrary] است. بهتر آن است که «عینی» را به معنای «مطلق» که متضاد آن «نسبی» است، به کار ببریم. زیرا بهترین انتظار از تبیین این نکته که یک برآورد‌گزینشی چگونه می‌تواند عینی باشد، این است که در برخورد با یک دیدگاه یا پرسش مطرح شده، موضعی نسبی اتخاذ کند. بدین ترتیب نسبت دال بر ذهنیت نیست بلکه عکس آن صادق است. با توجه به آنچه که گفته شد گزاره‌های منفرد درباره‌ی گذشته از نظر اصول گزاره‌هایی عینی در هر دو معنای یادشده‌ی آن به شمار می‌روند. لیکن توصیف‌گزینشی نمی‌تواند عینی، به معنای نخست آن، به شمار آید، زیرا متضمن فصل‌میزه‌هایی در درون پیکره‌ای از موارد صدق است که تمام آنها به طور یکسان مطابق با واقعیت به شمار می‌روند. ولی در معنای دوم آن یعنی «قابل تصدیق و

اثبات‌پذیر برای افراد منطقی» عینی محسوب می‌شود.

بدگمانی گسترده و شایع این است که مورخان، هنگام خلق روایت‌های گزینشی، در دخالت دادن تعصبات و پیشداوری‌های شخصی و طبقاتی خود، و دیدگاه‌ها و نقطه‌نظرات اخلاقی، سیاسی و دینی خود راه افراط در پیش خواهند گرفت. گرچه گذشته را نمی‌توان تغییر داد، ولی نکته در خور توجه این است که کتاب‌های تاریخی دانماً این کار را انجام می‌دهند. تاریخ چگونه می‌تواند به معنای مناسب آن عینی باشد، در حالی که مورخان لایق به طور منظم و بنیادین اختلاف نظر دارند.

یکی از اظهارنظرهایی که شده این است که اختلاف نظر صرفاً ناشی از تلاش برای تعمیم بخشی و خلاصه کردن انبوهی از جزئیات، فی‌المثل راجع به جنگ‌های داخلی آمریکا یا انگلیس، در یک حجم فشرده و مختصر است. به آسانی نمی‌توان انتظار داشت که چکیده‌های مختصر، تمام جزئیات مربوطه را در برگیرند، و بالطبع تعجبی ندارد که مورخان آگاه و مطلع راجع به ضوابط خود با هم اختلاف نظر داشته باشند. لیکن، این امر هیچ‌گونه نگرانی جدی را در خصوص مسئله عینیت در پی ندارد، زیرا اختلاف نظرات را همواره می‌توان با پرداختن به جزئیات بیشتر و عمیق‌تر شدن در جزئیات حل نمود (اکشات، باترفیلد). این واقعیت که اکثر مباحثات تاریخی در قالب آزمون ترها و نظریات بسیار کلی‌تر در مقابل واقعیات مشروح صورت می‌گیرند، مؤید دیدگاه فوق است. ولی حتی در چنین حالتی نیز قضیه این نیست. زیرا، اولاً ارزش و اعتبار این قبیل ترهای کلی (برای مثال راجع به ظهور طبقه متوسط در انگلستان یا آزادی عمل طبقه اشراف در عضوگیری از میان طبقات پایین) همان اندازه که برخاسته از صرف صدق آنهاست، ظاهراً به همان اندازه یا بیشتر به نقش آنها در شکل دادن تحقیقات و مناقشه‌های تاریخی نیز باز می‌گردد. و ثانیاً همیشه امکان حل اختلاف از طریق عمیق‌تر شدن در جزئیات یا شرح مفصل مسائل وجود ندارد. زیرا «کل حقیقت» را هیچ‌گاه نمی‌توان به طور عینی و صریح بیان نمود. این نوعی امتناع قاعده (اصل) است، که نیایستی آن را با موانع عملی موجود در برابر شرح چیزهایی از آن خلط نمود.

استراتژی مناسب، قبول ضرورت گزینش است، ضمن تأکید بر اینکه در جریان گزینش‌های مختلفی که به طور یکسان هماهنگ با وقایع و رخدادها صورت می‌گیرند، کمترین لطمه‌ای به عینیت وارد نمی‌شود. گزینش‌ها را در ارتباط با اهداف خاص تحقیق یا پرسش‌های مطرح شده می‌توان عینی دانست (پوپر، والش، دری). برای مثال اگر ما فرضاً به مسئله چگونگی تحول آتن باستان از جامعه‌ای «بسته» به جامعه‌ای «باز» علاقه‌مند باشیم، در آن صورت گزینش از میان اطلاعات موجود، اقدامی مناسب خواهد بود. ولی اگر به جای آن به روند توسعه و تکامل ابزار نظامی یا ادبیات نمایشی علاقه‌مند باشیم،

در آن صورت گزینشهای دیگری مناسب خواهند بود. وانگهی بدیهی است که حتی عینیت متکبرانه علوم طبیعی را نیز نمی‌توان از غیرگزینشی بودن آنها (علوم طبیعی) استنباط نمود. بلکه باید به صورت موضوع گزینشی بودن آنها از بین دیدگاههای قطعی و مقبول عام، مطرح گردد. پوپر ضمن تأکید بر این نکته، معتقد بود که از این نظر تفاوت بین علم و تاریخ، این است که در علم دیدگاهها و نقطه نظرات نیز توسط وضعیت موضوع مورد تحقیق مشخص می‌گردند، در حالی که در تاریخ، دیدگاهها از خارج از قلمرو موضوع مورد تحقیق می‌آیند و در واقع بیانگر تعهدات شخصی افراد مورخ به شمار می‌روند. اما همان‌طور که کوهن [Cohen] خاطر نشان ساخته است، در تاریخ علم در دورانی که روند اجماع روبه افول می‌گذارد با تحول انقلابی روبه‌رو می‌شویم. علاوه بر این، در سمت دیگر، در میان نحله‌های مختلف مورخان، درخصوص اینکه چه چیزی واجد ارزش مطالعه و بررسی است و روش یا شیوه این بررسی چگونه باید باشد، گهگاه می‌توان به اجماع برخورد. در صحت فرض پوپر مبنی بر وجود این نوع تفاوت بین تاریخ و علم، به ویژه اگر علوم اجتماعی نیز مد نظر باشند، تردید وجود دارد؛ گرچه قطعاً تفاوت‌های زیادی از نظر دامنه یا درجه بین برخی از علوم و تاریخ وجود دارد.

در پاره‌ای از مواقع استثناً بیانگر رابطه عینیت با دیدگاههاست، براین اساس که برخی از حوادث عموماً خودشان برگزیده می‌شوند؛ یعنی جدای از توجه، علاقه یا دیدگاه خاص یک مورخ، واجد اهمیت مطلق به شمار می‌روند. رایج‌ترین نمونه که بیش از همه ورد زبان است، کشتار یهودیان در آلمان نازی است. لیکن تمام آنچه که در اینجا حقیقت می‌نماید، این است که این گونه حوادث در ارتباط با ارزشهای مورد احترام انسانی، به‌طور وحشتناک حائز اهمیتند. به تعبیر انسانی آنها بدون تردید مهم به شمار می‌روند و به سختی می‌توان آنها را از تاریخهای عمومی جدا یا مستثنی نمود. ولی این بدان معنا نیست که حوادث مذکور باید عمدتاً از دل تاریخهای تخصصی شده دورانهایی که در آن رخ داده‌اند، سر برآورند. این نکته بدیهی نیست که قضیه کشتار همگانی را باید در شمول وقایع مربوط به تاریخ صنعت ماشین نازی به شمار آورد. البته احتمالاً دلایل خاصی برای قرار دادن این حادثه در زمره حوادث مربوط به تاریخ صنعت ماشین در آلمان نازی وجود دارد، ولی این امر صرفاً موجب تأیید و تقویت نکته مورد بحث ما خواهد شد: اینکه باید دلایل معینی برای خط تحقیق خاصی ترسیم و ارائه نماید، نه برای تبعات عام انسانی آن.

خط فکری‌ئی که در این راستا دنبال می‌شود این است: مادام که تعهدات شخصی مورخ نه بر پاسخهایی که ارائه می‌کند، بلکه بر پرسشهایی که مطرح می‌کند و بر انواع تحقیقاتی که برعهده می‌گیرد تأثیر بگذارند، فقدان عینیت وجود ندارد. تعهدات شخصی

وی فراتاریخی محسوب می‌شوند و از این جهت با عینیت در تاریخ سازگاری ندارند. این دیدگاه از این جهت بدیهی و مسلم محسوب می‌شود که برخی از مورخان، که قویاً به فکر دفاع از استقلال تاریخ هستند، سعی دارند تا با دوری از تعهد یا الزام به مسائل و موضوعات فراتاریخی - برای مثال پایبندی به کارآیی تبیین مقولات روانکاوی فرویدی - گستره موضوع مورد بحث را محدود سازند. کالینگود، در مقابل، نظر گسترده‌تری درباره استقلال تاریخ دارد؛ به عقیده وی مسائل مربوط به امکان یا احتمال (مثلاً به اصطلاح معجزات) را به جای توسل به معیارهای برگرفته از علم یا فلسفه می‌توان به کمک تفکر تاریخی حل نمود. این مسئله به ندرت موثق می‌نماید، مگر آنکه مفهوم تاریخ به گونه‌ای عبث، آنچنان بسط یابد که فراختای آن تمامی ملاحظات ممکن را دربرگیرد. کالینگود کاری صورت نمی‌دهد که نشان دهد تاریخ، در معنای سطحی و پیش‌یا افتاده آن، می‌تواند درباره مسائل فلسفی قضاوت و داوری کند.

البته نباید چنین تصور کرد که تاریخ به گونه‌ای که اکنون بسیاری از مورخان محافظه‌کار و مخاطبان عوام‌شان از آن استنباط می‌کنند، باقی خواهد ماند؛ یا اینکه تغییر و تحولات کلی در عرصه اندیشه‌های فلسفی، تاریخی یا جامعه‌شناختی تأثیری بر فلسفه تحلیلی تاریخ نخواهند داشت. هیچ اطلاع یا شناختی در دست نیست که چه تحولاتی به وقوع خواهند پیوست. مع‌ذالک فردی ممکن است معتقد باشد که جایی برای تاریخ، به معنای سطحی آن، باقی خواهد ماند، و مواردی پیدا کند دال بر تأیید و حمایت از این عقیده که در خصوص موازین تخصصی و حرفه‌ای - مدارک و شواهد، اثبات‌پذیری، اعتبار - حتی بین مارکسیستها و غیرمارکسیستها که چه از نظر تفکر فلسفی و چه به لحاظ تفکر اجتماعی اختلاف زیادی با هم دارند، اجماع قابل ملاحظه‌ای به چشم می‌خورد. شاید بتوان گفت که این دو گروه به رغم اختلافات عمیق فلسفی، حکم یا قضاوت تاریخی مشابهی را به کار می‌بندند، درست همان طور که از احکام ریاضی یا علمی واحدی استفاده می‌کنند. از نظر اصول این امکان وجود دارد که اختلافات کلی فلسفی خود را در احکام و قضاوت‌های تاریخی نشان دهند؛ لیکن شواهد چندانی در دست نیست که چنین امری عمل‌آرخ دهد.

۴) تبیین و علیت

یکی از مایه‌های اعتبار مورخان علاوه بر توصیف و روایت، عموماً خلق و ارائه تبیینهایی است، که پاره‌ای از آنها تبیینهای علیّی به شمار می‌روند، یعنی تلاش برای پاسخ دادن به سؤالات مربوط به چرایی، چگونگی و چیستی؛ ولی موضوع اصلی مورد مطالعه تاریخ، موضوعی بسیار گسترده و متفاوت است و در سطوح مختلف کلیت مد نظر قرار

می‌گیرد. بنابراین چندان تعجبی ندارد که در کتب تاریخی عملاً می‌توان به تمامی انواع تبیینها برخورد. در نتیجه سؤالی که مطرح می‌شود این است که آیا تبیینی وجود دارد که مختص تاریخ باشد یا از ویژگی و جایگاه خاصی در تاریخ برخوردار باشد. پاسخهای فلاسفه به این سؤال متفاوت است و براساس همین پاسخهای متفاوت حداقل به ۳ نوع تبیین از تاریخ برمی‌خوریم: تبیین قانونمند، تبیین عقلانی و تبیین روایی.

الف) برخی از فلاسفه، که عموماً دیدگاه پوزیتیویستی دارند، با نوعی گرایش تبعی در تلقی از تاریخ به عنوان تداوم علوم، مدعی هستند که تبیینهای مبتنی بر قانون یا تبیینهای قاعده‌مند هم در تاریخ و هم در علم درصدر دیگر انواع تبیینها قرار دارند و از جایگاه والایی برخوردارند. به عنوان نمونه تاریخی می‌توان به تبیین مسئله کاهش مشروعیت و از دست رفتن اعتبار و وجهه مردمی یک حکومت در اثر افزایش میزان مالیات اشاره نمود؛ غالباً در سطحی کلی این امر می‌تواند صادق باشد که حکومتهایی که مالیات را افزایش دهند خوشایند مردم نیستند. شاید بتوان این رویکرد را یک برداشت قانونمند از تبیین تاریخی دانست.

ب) فلاسفه دیگر، که بیشتر تحت تأثیر تفاوت‌های بین تاریخ و علوم قرار دارند تا شباهت‌های میان آنها، بر تبیین کنشها، فعالیتها و اعمال کارگزاران تاریخی با توجه به خواسته‌ها، اعتقادات، نیات، معیارها و به طور خلاصه با توجه به علل و دلایل آنان تأکید می‌ورزند، بطوری که برداشت آنان را می‌توان برداشت عقلانی از تبیین تاریخی دانست. روایت‌های سیاسی انباشته از این نوع تبیینها هستند.

ج) گروهی دیگر معتقدند که تبیین نوع سومی نیز وجود دارد (که به زعم آنان مختص تاریخ به شمار می‌رود) که براساس آن یک واقعه با نقل و روایت کردن وقایع پیش از آن، توضیح و تبیین می‌گردد. این نوع تبیین را طبعاً می‌توان برداشت روایی از تبیین تاریخی دانست.

هر کدام از این نگرشها نقاط قوت و نقاط ضعفی دارد. شاید به طور اخص روشن باشد که تبیین قانونمند چگونه به تشریح و تبیین علل وقایع و حوادث تاریخی می‌پردازد: از طریق نمایاندن واقعه مورد تبیین به عنوان جزئی از یک جریان کلی تعمیم‌بخشی با توجه به این امر که واقعه مذکور معمولاً در اوضاع و شرایط معینی رخ می‌دهد. از جمله نقاط ضعف این نوع تبیین می‌توان به دشواریهای مربوط به تدوین، توجیه یا اثبات تعمیم بخشیهای مناسب اشاره کرد، و همین‌طور این واقعیت که معمولاً خود مورخان نیز ظاهراً دغدغه خاصی بابت تدوین و اثبات آنها ندارند.

تبیینهای عقلانی نیز به اندازه کافی روشن و قابل فهم‌اند، گرچه در خصوص قابلیت تبدیل یا تقلیل این نوع تبیینها - با توجه به اینکه خواسته‌ها و اعتقادات کارگزاران تاریخ را

عامل اصلی کنشها و اعمال آنان می‌دانند - به تبیینهای قانونمند هنوز بحث و جدل فراوانی وجود دارد (بحث درباره مسئله قابلیت تقلیل‌پذیری را می‌توان به فلاسفه ذهن محول نمود). مشکل جدی‌تر این است که گرچه تبیین اعمال افراد در تاریخ روشن و آشکار است، ولی موارد زیاد دیگری وجود دارند که نمی‌توان به کمک این روش آنها را تبیین نمود، زیرا کسانی که به این موارد رسیده بودند، در مورد آنها فکر نکرده بودند. پیامدهای پیش‌بینی نشده و ناخواسته اعمال و کنشهای افراد را به هیچ وجه نمی‌توان نادیده گرفت، گرچه این نوع اعمال یا پیامدهای ناخواسته آنها ماهیتاً مستعد پذیرش هیچ‌گونه تبیین عقلانی خاص نیستند.

در مقایسه با این نوع تبیین، مشکل عمده تبیینهای روایی این است که آیا نوع تبیینها، اساساً به امر تبیین می‌پردازند، یا آیا شرایط مربوط یا متناسبی را که تبیینهای مذکور باید تابع آن باشند (زیرا تمام روایت‌ها یا تبیینهای روایی بایستی گزینشی باشند) می‌توان بدون قرار دادن آنها در رده تعمیم‌بخشیهایی که تبیینهای قانونمند بدانها متکی هستند، مشخص ساخت.

در مورد تبیینهای علی به طور اخص، اگر بتوان «علت» را به استفاده در ارتباط با تبیینهای قانونمند یا زیر رده آنها محدود ساخت، بسیار مفید خواهد بود. با این تفصیل، تبیینهای قانونمند و تبیینهای عقلانی را می‌توان به دلیل مبتنی بودن آنها به ترتیب بر علل و عقول (دلایل، استدلالها)، از هم تکفکی نمود. متأسفانه مورخان در استفاده از دو مقوله «علت» و «عقل»، به مراتب کم‌تر از کاربرد آنها در صحنه‌های روزمره، بین این دو مقوله تفاوت و تمایز نظام‌مند قایل شده‌اند، و تفاوت آنها چندان دقیق ترسیم نشده است. علل مورد نظر یک مورخ به خوبی ممکن است همان چیزی باشد که در اینجا از آن به عنوان عقول یا دلایل یاد شد. در واقع، حتی نقل و روایت حوادث و رخدادها پیش از یک واقعه را نیز به درستی می‌توان منشأ علل آن دانست. تمایزی که دانشجویان رشته‌های فلسفه و تاریخ باید درباره تبیین تاریخی ایجاد کنند، صراحتاً در فرهنگ‌تعبیر و اصطلاحات این رشته‌ها ارائه نشده است.

حال به طور مفصل به بررسی دیدگاههای سه‌گانه فوق در تبیین تاریخی می‌پردازیم:

الف) تبیینهای قانونمند: نظریه قانون (پوپر و همپل)

قطعاً در تاریخ، تبیینهای قانونمند آشکاری صورت می‌گیرد، برای مثال هنگامی که شکست فنلاند در سال ۱۹۴۰ بر اساس میزان قدرت و عظمت ارتش روسیه تبیین می‌گردد. لیکن تردیدها و عدم قطعیهایی نیز در خصوص این نوع تبیینها وجود دارد. آیا آنها را باید تبیینهایی مبتنی یا دال بر شرایط کافی دانست یا تبیینهایی دال بر شرایط لازم؟

از یک سوی، شمول بیش از حد کفایت برای ارائه یک تبیین کافی، امری دشوار یا غیرممکن است - ای بسا موارد که ارتشهای بسیار عظیم نیز در جنگها شکست خورده‌اند. از سوی دیگر، شرط لازم نیز بنابر آنچه که گفته شد به طور دقیق تنها بیانگر این نکته است که واقعه‌ای می‌توانست رخ دهد، نه اینکه رخ داده باشد. تردید و عدم قطعیت دیگری نیز وجود دارد و آن اینکه آیا گزاره‌های عام مورد بحث را باید گزاره‌هایی همه شمول (صادق برای تمام موارد) دانست، یا صرفاً گزاره‌هایی کلی (صادق برای بخش اعظم موارد)؛ گزاره‌های نخست به گونه‌ای آشکارتر گزاره‌های تبیینی بوده و وضع یا تدوین گزاره‌های مورد دوم نیز راحت‌تر است.

معضل ریشه‌ای این است که آیا تبیینهای قانونمند اساساً به طور تمام و کمال امکانپذیرند. نکته قابل ملاحظه دامنه توافق بین مدافعان و مخالفان نظریه قانون درباره واقعات مربوط به شرایط و موقعیت است. به نظر نمی‌رسد کسی معتقد باشد که تبیینهای قانونمند در صورتی که به طور دقیق و عینی ارائه شوند، تبیینهای کاملی خواهند بود. در بهترین حالت این نوع تبیینها به حمایت عبارت «در صورت مساوی بودن چیزهای دیگر» متکی هستند؛ و حتی برخی از طرفداران این نظریه بسیار فراتر رفته و این نکته را پذیرفته‌اند که حداکثر کاری که می‌توان صورت داد ارائه «یک طرح تبیینی» است.^۲ به نظر می‌رسد که حداکثر نظریه قانون بیانگر نوعی تبیین آرمانی و کمال مطلوب است که به ندرت به طور تمام و کمال در کاربست عام مورخان تحقق پیدا می‌کند، یا اساساً هرگز صورت تحقق نمی‌یابد. همچنین باید نسبت به این نکته به دیده ظن و تردید نگریست که نظریه عمدتاً از یک پیش فهم راجع به تبیین نتیجه می‌شود تا از چیزی مختص تاریخ، به هر حال قضاوت نهایی باید با بررسی بدیلها همراه باشد.

ب) تبیینهای عقلانی (کالینگوود، دری)

این اصطلاح به گونه‌ای مفید و مؤثر در اشاره به تبیین اعمال و کنشهای افراد به عنوان ابزاری برای برآورده ساختن نیات، اهداف، امیال، خواسته‌ها و اعتقادات آنان به کار رفته است - انصراف ناپلئون و هیتلر از نقشه تهاجم به بریتانیا را می‌توان براساس این خطوط تبیین نمود. این نوع تبیینها را از یک سو باید از تبیینهای ساده رفتاری یا خلق و خویی که در آنها اعمال و کنشهای ویژه افراد با توجه به تمایلات و گرایشهای عمومی در رفتار یک کارگزار (کیاست، کاردانی، روحیه جنگ‌طلبی و امثالهم) تبیین می‌شوند، تفکیک نمود:

2. Hempel [8].

اینها را می‌توان تبیین‌هایی مبتنی بر شبه قوانین دارای کاربرد محدود تلقی نمود. و از سوی دیگر آنها را باید از ارزیابی عملی کنشها و اعمال افراد به صورت صحیح یا غلط متمایز ساخت: این در واقع بیشتر نوعی توجیه یا تنقید است تا تبیین خاص، و امروزه از محدوده تخصصی مورخ بسیار فراتر رفته است.

همان‌طور که پیشتر ذکر شد، در این خصوص که آیا تبیین‌های عقلانی، به گونه‌ای که در اینجا فهم شده‌اند اساساً با تبیین‌های قانونمند فرق دارند، اختلاف نظر وجود دارد. یک دلیل برای اینکه فکر کنیم این دو نوع تبیین با هم متفاوتند، این است که تبیین‌های عقلانی، از مفهوم عقلانیت ابزار - اهداف استفاده می‌کنند نه مفهوم چیزی که همواره یا معمولاً رخ می‌دهد. لیکن با فرض بر این، و به رغم وقوع یا حضور بسیار مکرر این نوع تبیین در کتب تاریخ، هنوز موانع عظیمی وجود دارد که نمی‌توان در یک ارزیابی عام از تبیین تاریخی نقشی محوری برای تبیین‌های عقلانی قائل شد. یکی از این موانع، علاوه بر ضرورت تبیین چرایی انجام یک عمل از سوی یک فرد در شرایطی که در آن به سر می‌برد، آن است که تبیین چرایی اهمیت اعمال وی در جلب توجه مورخان نیز به همان اندازه و یا حتی بیشتر ضرورت دارد. این امر مستلزم در نظر گرفتن ساختار اجتماعی و محیط یا اوضاع و احوال اجتماعی است، که احتمالاً از نظر اصول - و قطعاً در واقعیت امر - نمی‌توان آنها را برحسب فعالیت ابزار - اهداف افراد تبیین نمود. حتی زمانی که موضوع اصلی مورد توجه عبارت است از اعمال برخی افراد مهم، نیز این‌گونه است. ولی علاوه بر این، بخش اعظم آنچه که مورخان گزارش می‌کنند و سعی در تبیین آنها دارند به هیچ وجه کنش افراد انسانی نیست. تغییرات و نوسانهای بلندمدت در فقر و ثروت، تورم و ضد تورم، رکود و رونق، نوسانات موجود در الگوهای عام زندگی و تأمین معاش، توسعه بازرگانی بین‌المللی، رشد سرمایه‌داری سوداگری، جابه‌جایی فعالیت غالب اقتصادی از حوزه مدیترانه به حوزه اقیانوس اطلس، انقلاب صنعتی - هیچ‌کدام از این موارد به هیچ شکلی مستعد پذیرش تبیین برحسب اهداف و نیت فردی نیستند. مع‌ذلک به عنوان بخشی از موضوع اصلی مورد مطالعه تاریخ تلقی می‌شوند، و مادام که چنین است، تبیین عقلانی تنها می‌تواند بخشی از حقیقت راجع به تبیین تاریخی باشد.

ج) تبیین روایی (اکشات، باترفیلد، گالی)

دیدگاه روایی سومین برداشت از تبیین تاریخی است. براساس این دیدگاه تبیین تاریخی عبارت است از نقل و روایت حوادث و وقایع رخ داده پیش از واقعه مورد تبیین. روایتهای تبیینی، همان‌طور که دیده‌ایم، بایستی در سطح جزئیات مناسب، گزینشی باشند، و به خوبی می‌توانند شامل برخی تبیین‌های قانونمند و تبیین‌های عقلانی نیز باشند.

ولی لزوماً شامل کل این قبیل تبیینها نیستند. نقش فرعی تبیینها به طور اکید کمک به خواننده در قبول یا پذیرش جریاناتی است که در غیر این صورت ممکن بود خواننده آنها را پیچیده، معماگونه، گمراه کننده و در نهایت غیرقابل قبول تلقی کند (گالی). می توان گفت که این قبیل روایتها همان چیزهایی هستند که عمدتاً در تاریخهای شاخص و نمونه ای وجود دارند، و برای آنچه که معمولاً از تعبیر «تبیین تاریخ» افاده می شود، طبعاً بدیل مناسبی به شمار می روند.

گرچه در اینجا چرخشهای اندکی در کاربرد عادی این تعبیر وجود دارد. وانگهی می توان در مقابل این ادعا یا بهانه نیز مقاومت نمود که روایتهای صرف نمی توانند تبیین باشند، زیرا این قبیل روایتها عمدتاً بیانگر اولویتهای پرسشی در برابر دیگر انواع تبیین به شمار می روند، اولویتهایی که عموماً بدون ملاحظات خاص درباره تاریخ صورت می گیرند. به گونه ای اثباتی می توان استدلال نمود که روایتهای تاریخی قادر به نیل به گونه ای از انسجام هستند، که واجد قابلیت فهم پذیری و قدرت تبیینی است. متأسفانه بیان یا شرح دقیق مفهوم روایت تبیینی کار چندان ساده ای نیست. تلاشها و اقداماتی که مفید و مثمر ثمر هستند به اندازه کافی عام و همه شمول به شمار نمی روند. برای نمونه، این ایده غالباً انتقادی که روایتها باید به زبان انسانها قابل فهم باشند، یعنی درباره کسانی باشند که به شیوه هایی عمل می کنند که می توانیم آن شیوه ها را با تجربیات شخصی خود مرتبط سازیم، ظاهراً مغایر با این واقعیات است که اولاً مدارک کافی برای امکان این امر وجود ندارد و ثانیاً بخش اعظم موضوعات مورد علاقه در تاریخ، ممکن نیست به همین شکل در اذهان یا ضمیر خودآگاه آدمهای آن دوره ثبت شده باشند. فی المثل، رنسانس و انقلاب صنعتی، بدو موضوعات مورد علاقه مورخان به شمار می روند، و بنابراین هرگونه وحدت یا فهم پذیری ای که درباره روایتها ارائه کنند، نمی تواند به مفهوم صحیح و مناسب آن در قالب زبان انسانی باشد. البته برخی از جماعات، ملتها، مجامع دینی، گروهها و طبقات اجتماعی از برخی جهات می توانند موضوع آگاهی اعضای خود به شمار آیند؛ لیکن تاریخ قطعاً به ملاحظات مربوط به هویتهایی از این دست محدود نمی شود.

می توان گفت که یکی از موانع عمده در برابر شرح و تفسیر نظریه روایت تبیینی یا تبیین روایی در وسوسه تلاش برای عمل کردن در سطحی بسیار عام و همه شمول نهفته است، وسوسه ای که در تمام حوزه های فلسفه به چشم می خورد. هماهنگی، انسجام و توان تبیینی بایستی با اهداف یک تحقیق یا پژوهش خاص، با سؤال یا مسئله مطرح شده خاص یا با دیدگاهی خاص در ارتباط باشند، یا وابسته به آنها بوده و در ارتباط با آنها شکل نسبی داشته باشند. همین طور تنوع مسائل، موضوعات و دیدگاهها نیز آنقدر

گسترده است که هرگونه برخورد کلی یا عام را غیرممکن می‌سازد. مطالعات موردی مشروح و دقیق می‌توانند شیوه بسیار نویدبخشی باشند. علاوه بر آن، یک عامل نهادین نیز وجود دارد که نباید آن را نادیده گرفت. تاریخ در سطحی گسترده نوعی فعالیت جمعی است: گروهها و نحله‌های متعددی وجود دارند که اعضا و پیروان آنها درباره اینکه چه چیزی ارزش طرح سؤال را داشته و با موضوعات و عناوین مختلف چگونه باید برخورد نمود، نظرات و برداشتهای متفاوتی دارند. نتیجه این می‌شود که پاسخها و نظریات ارائه شده، گرچه شکل تبیینهای قانونمند یا تبیینهای عقلانی را ندارند، ولی می‌توانند همچنان خود را به عنوان روشها یا پاسخهای تبیینی عرضه کنند.

مانع یا معضل دیگر برای نظریه تبیین روایی این است که نظریه مذکور بر این اساس بنا شده است که تاریخ اساساً یک جریان روایی به مفهوم نقل حوادث، وقایع و اعمال مردمان گذشته، به خصوص در عرصه سیاسی که علی‌العموم براساس ترتیب تاریخی وزمانی وقوع حوادث و رخدادها یعنی به صورت کرونولوژیک یا گاهشمارانه تدوین می‌گردد. البته تردیدی نیست که این نوع تاریخ، برای خود دارای جایگاه یا مکان دائمی است و ما نیز همیشه با این نوع تاریخ سروکار خواهیم داشت، چه خوشمان بیاید چه بدمان بیاید. لیکن در قرن حاضر، از یک سو عناوین و موضوعات اصلی مورد مطالعه تاریخ به‌طور قطع و یقین آنچنان بسط و گسترش یافته است که تمامی حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و حوزه‌های زندگی فردی و اجتماعی توده‌ها و همین‌طور نخبگان را در برمی‌گیرد؛ و از سوی دیگر تمایل مشترکی برای کم‌اهمیت جلوه دادن روایت، یا کاستن ارزش آن یا اساساً ترک و کنار گذاشتن روایت و در عوض تأکید بر اهمیت، ارزش و جایگاه برجسته تحلیل موقعیتها و شرایط پیدا شده است. به عبارت دیگر تبیین روایی تاریخ جای خود را به تبیین تحلیلی آن سپرده است. آثار تاریخی روایی نیز غالباً مشتمل بر بخشها و فصولی هستند که مطالب و موضوعات در آنها به گونه‌ای جای داده شده‌اند که در غیر این صورت موجب قطع و گسست خط اصلی داستان خواهند شد. ولی البته آثاری نیز وجود دارند - و به نظر می‌رسد بیش از حد مورد تحسین و اقبال مورخان حرفه‌ای قرار دارند - که به‌طور بارز و دربست تحلیلی به شمار می‌روند. بنابراین نظریه تبیین روایی تاریخ یا فلسفه تاریخ روایی برای آنکه به اعتبار دست پیدا کند و دامنه وثوق یا پذیرفتنی بودن آن افزایش یابد، مستلزم آن است که آنچنان بسط و گسترش پیدا کند که با تحلیل تاریخی جور درآید (و حتی شاید مستلزم آن است که نام و عنوانش نیز به گونه‌ای مناسب تغییر کند). بدون تردید تاریخ تحلیلی احتمالاً کمتر خود را با مفهوم رایج انواع روایت قانع می‌سازد؛ ولی به نظر نمی‌رسد که گرایش آن به سمت عمومیت بیشتر و تدوین یا تصریح تبیینهای قانونمند باشد. میل و اشتیاق آن ممکن است

به نوعی عملی باشد، ولی در عمل براساس الگوی علوم طبیعی محض یا کاربردی نیست. مورخان به طور مشخص مثلاً به وقایع و حوادث رخ داده بین سالهای ۱۷۸۹ و ۱۸۱۵ بیشتر به عنوان یک پیکره‌بندی واحد و بی‌مانند علاقه‌مندی نشان می‌دهند، تا به عنوان نمونه‌ای از برخی برداشتهای کلی از پدیده‌های انقلاب یا بازگشت و احیاء نظامهای پیشین (سلطنت)* که نمونه‌های آن را می‌توان بین سالهای ۱۶۴۰ و ۱۶۶۰ در انگلستان مشاهده نمود. درست است که مقایسه‌هایی بین انقلابات صورت می‌گیرد، ولی این ادعا را عمدتاً می‌توان با دیدی روشن‌گرانه دربارهٔ موارد فردی صورت داد، نه با وضع یک قانون کلی و عام، یا حتی ارائه یک «سنخ آرمانی» (تیپ ایده‌آل). علاقه یا سمت و سوی تمام آنچه (امتیازاتی) که برای پیچیده‌سازی مفهومی تاریخ تحلیلی در نظر گرفته شده است، ظاهراً متوجه افراد است و طبعاً باید با علایق تعمیم‌بخش یا سمت و سوی کلی‌گرایانهٔ علوم اجتماعی نیز متفاوت باشد.

(لیکن در اینجا باید نسبت به این فرض غیرانتقادی هشیار بود که تمام رشته‌های علوم اجتماعی از نوع تعمیم‌بخش و کلیت‌ساز هستند. برخی انواع رشته‌های جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی اجتماعی بیانگر علانقی هستند همانند علایق رشته تاریخ که در اینجا ترسیم نمودیم).

۵) تبیین علی: سطوح علیت تاریخی

در صفحات پیش به تنوع عظیم در کاربرد واژه «علت» (Cause)، و نحوه عدم تمایز سیستماتیک آن از «عقل» (reason) و بسط گسترهٔ آن در قلمروهای متمایز سه‌گانهٔ تبیین (قانونمند، عقلانی، روایی) اشاره کردیم. نکته دیگری که در اینجا باید بدان اشاره کنیم این است که مورخان همواره مترصد پذیرش این تصورند که برخی از علتها از برخی دیگر مهم‌ترند. برای مثال، در قضیهٔ ورود بریتانیا به جنگ در سال ۱۹۱۴، که از قضا مطالب زیادی نیز دربارهٔ آن گفته شده است، شاید بتوان برای خطراتی که برتری نیروی دریایی و تفوق اقتصادی این کشور را در برابر آلمان تهدید می‌کردند، وزن و اهمیت بیشتری قائل شد تا برای خطراتی که سیاست خارجی سنتی این کشور را تهدید می‌کردند یا مثلاً برای نقض بیطرفی بلژیک. همچنین برخی از مورخان اساساً معتقد به وجود یک رشته علل زیربنایی بلندمدت هستند که وقوع برخی حوادث و جریانات را در بلندمدت اجتناب‌ناپذیر می‌سازند. علاوه بر این نظریه‌هایی وجود دارند که مدعی مشخص ساختن و نشان دادن این علل هستند. در این جا فلسفه‌های جوهری تاریخ،

به ویژه ماتریالیسم تاریخی مارکس، می‌توانند با ملاحظات و دغدغه‌های تحلیلی در آمیزند.

اینک به دو تا از این قبیل نظریه‌های کاملاً مغایر نگاهی خواهیم انداخت: نخست مکتب روان‌گرایی یا مکتب اصالت روان‌شناسی [Psychologism] در شکل فردگرایی روش‌شناختی بسیار جدید و امروزی آن و دوم مکتب ماتریالیسم تاریخی. پوپر از شارحان و مفسران بسیار معتدل و میانه‌روی مکتب نخست به‌شمار می‌رود، که البته به شدت و حدت جان استوارت میل معتقد نیست که تبیین‌های غایی را تنها باید در روان‌شناسی فرد پیدا کرد. پوپر منکر این اصل نیست که یک سری یک رشته قوانین اجتماعی قابل تقلیل به قوانین روان‌شناسی وجود دارند، ولی در عین حال اصل روش‌شناسانه پوپر برای تلقی از «اعمال و کنش‌های» اجتماعات به مثابه نتایج حاصل از کنش‌های افراد در موقعیتهای اجتماعی آنان را نیز قبول دارد. بدون آن، نظریه مذکور، صحیح یا غلط مورد چالش و اعتراض قرار خواهد گرفت. در موارد معدودی می‌توان اجتماعات را به افراد تقلیل داد؛ حتی می‌توان گفت که اساساً در هیچ مورد این امر امکانپذیر نیست. ولی اگر این عبارت را خیلی جدی بگیریم، در آن صورت نظریه مذکور شایسته تشویق و تمجید بوده و نظریه‌ای مقبول می‌نماید، ولی این امر به بهای از دست رفتن اهمیت و اعتبار آن تمام خواهد شد. توصیف و تبیین اعمال و کنش‌های اجتماعات یا اعمال و کنش‌های جمعی در صورت فراهم بودن امکان ارجاع به بسترهای اجتماعی که افراد در آن عمل می‌کنند، امکانپذیر خواهد بود. ولی این به معنای توصیف و تبیین فعالیتهای اجتماعی بدون کم و کسر برحسب (فعالیتهای) فردی نیست. به نظر می‌رسد که گرایش پوپر به سمت فردگرایی روش‌شناختی است، تا حدودی به نفع تضعیف جمع‌گرایی ملازم با آن، که هم به لحاظ اخلاقی و هم به لحاظ سیاسی آن را زشت و زننده می‌داند. لیکن در نهایت به اینجا رسید که مجبور شد استقلال جامعه‌شناسی را تصدیق کند و عملاً از مواضع اولیه خود دست شویید، و جامعه‌شناسی را به عنوان حوزه یا رشته‌ای مستقل به رسمیت بشناسد.

در مورد ماتریالیسم تاریخی نیز باید فتوای مشابهی صادر کرد. این ادعا که تز اصلی ماتریالیسم تاریخی این است که عوامل اقتصادی - آن هم به مفهوم پیش‌پا افتاده و مبتذل آن یا در معنای بد توصیف شده آن - عوامل زیربنایی و ضروری در تفسیر و تبیین دیگر پدیده‌ها از جمله جریان‌ات سیاسی، فرهنگی و دینی به‌شمار می‌روند، ادعایی نادرست یا بسیار مشکوک است. اگر ادعای مذکور به این معنا باشد که هنگام ارائه تبیین‌های تاریخی

باید برای عوامل اقتصادی و نوع رابطه و نحوه کنش و تأثیر و تأثر متقابل آنها با دیگر عوامل نقش وسیعی در نظر گرفت، معنایی است پذیرفتنی ولی غیرقطعی. این نظریه در شکل آزادتر خود به مورخان بسیاری متوسل می‌شود؛ برای نمونه به مراتب بیش از آنچه که نظریه روانکاوی این کار را می‌کند، که شأن و جایگاه علمی بسیار مشابهی دارد. دلیل این امر آن است که نظریه مذکور به حمایت و تقویت نگرشهای تاریخی‌ئی می‌پردازد که مشخص مارکسیستها نیست. علاوه بر این مانعی است در برابر سطحی‌نگری و بی‌مایگی در امر تبیین: این، افراد و تخیلات آنها نیستند که اهمیت دارند، بل آنچه که واجد اهمیت حیاتی است تحولات اقتصادی و اجتماعی بلندمدت هستند. وانگهی اساساً موجب تقویت و تحکیم حقایق چندی می‌شود، از جمله اینکه انسانها و نهادها در بستر ایام دستخوش تغییر و تحول می‌گردند، اینکه سرشت یا طبیعت بشری در همه زمانها و مکانها ثابت و یکسان نیست، و اینکه عوامل اجتماعی و فرهنگی موجب شکل‌گیری آن می‌شوند. لزوماً نباید یک ماتریالیست تاریخی بود تا به این نقطه نظرات و دیدگاهها رسید؛ ولی شهرت و اعتبار این نظریه ناشی از این واقعیت است که نظریه مذکور با دیدگاهها و نقطه‌نظرات یاد شده همسو و سازگار است.

۶) ارزشها

آرا و عقاید مربوط به نقش و جایگاه ارزشها و معیارهای هنجاری در تاریخ، الزاماً به‌طور یکسان هم از سوی دیدگاههای فلسفی عام درباره احکام ارزشی و هم از سوی ملاحظات مختص تاریخ تعیین می‌شوند. ولی در اینجا ضروری است که بر مورد دوم تأکید و تمرکز نماییم. البته با در نظر گرفتن این مسئله که راجع به قضیه کلی فوق چیزی بیش از این گفته نشد که این نکته را نباید امری مسلم و قطعی فرض نمود که احکام ارزشی به میزانی متفاوت، اعتباری (ذهنی) یا قراردادی هستند. نکته‌ای که در اینجا مورد بحث و استدلال قرار خواهد گرفت این است که حضور احکام ارزشی در تاریخ این رشته را چندان جدی‌تر از بسیاری از رشته‌های دیگر «در معرض مخاطره» قرار نمی‌دهد.

از یک سو غالباً گفته می‌شود تاریخ برای آنکه به صورت یک رشته فکری خوشنام، معتبر و مقبول درآید، یا به عبارت خوش‌بینانه‌تر به صورت یک علم درآید، بایستی به طور محض واقعی، عینی، و به لحاظ ارزشی بیطرف و خنثی یا فاقد جهتگیریهی ارزشی باشد. معنای این حرف بطور معمول این است که ارزشها و هنجارهای زندگی خصوصی مورخ به هیچ‌وجه نباید اجازه دخالت داشته باشند. مورخ مجاز نیست که ارزشهای فردی و شخصی خود را وارد حوزه کار و مطالعات خود سازد. (از جمله

نمونه‌های ارزشهای زندگی خصوصی یا شخصی می‌توان به تعهدات و پایبندیهای اخلاقی، سیاسی و زیبایی‌شناختی اشاره کرد که در مقابل ارزشهای فکری (intellectual) نظیر حرمت قائل شدن برای حقیقت، گواه یا مدرک و اعتبار یا درستی و صحت قرار می‌گیرند. این واقعیت که ارزشهای فکری به وضوح در تاریخ تجسم و حضور دارند به هیچ‌وجه سبب تمایز آن از رشته‌های دیگر نمی‌شود. ولی از سوی دیگر می‌توان گفت که دور نگاه داشتن یا خارج ساختن ارزشهای زندگی شخصی از تاریخ امری پوچ یا محال است: اساساً چگونه آدمی میرا از دغدغه‌های اخلاقی، سیاسی، یا زیبایی‌شناختی می‌تواند به تاریخ علاقه‌مند باشد؟ این امر در واقع نوعی تناقض بسیار سطحی و کم‌مایه است، که به محض ایجاد خط تمایزی بین احکام ارزشی موجود در موضوع اصلی مورد مطالعه تاریخ و احکام ارزشی موجود در نحوه برخورد یا طرز تلقی مورخ از آن موضوع، محو و زایل می‌گردد. احکام ارزشی را مطلقاً باید در موضوع اصلی مورد مطالعه تاریخ پیدا کرد، نه در موضوع اصلی مورد مطالعه فیزیک، شیمی، یا زیست‌شناسی. تدوین و ارائه یک تبیین عقلانی متضمن مراجعه به احکام ارزشی کارگزاران گذشته است (مراجعه به نیت، اهداف یا مقاصد آنهاست، چیزی که فکر می‌کردند ارزش پیگیری را داراست)؛ مسئله تغییر و تحول در معیارهای ارزشی نیز از فقرات مهم در تاریخ فرهنگی به شمار می‌رود. لیکن پیدایی احکام ارزشی در موضوع اصلی مورد مطالعه مورخ مشابه با آنچه که توسط خود مورخ ایجاد می‌شود نیست.

روش دیگر برای ایجاد این خط تمایز عقیده داشتن به این نکته است که گرچه مورخان در ارتباط با صلاحیت حرفه‌ای خود باید به احکام ارزشی اشاره کنند و آنها را مشخص سازند، ولی حتماً لازم نیست به شکلی که گفته شد، آنها را مشخص سازند؛ گفتم لازم نیست، زیرا تأکید و اصرار به اینکه کلیه نشانه‌های مربوط به ارزشیابیها و ارزش‌گذاریهای شخصی را باید از بین برد، بدون تردید چیزی نیست جز نوعی فضل‌فروشی پوچ. در واقع محدود ساختن احکام ارزشی شخصی به موضوع اصلی مورد مطالعه، در کل، مسئله چندان ساده‌ای نیست. حتی اگر، براساس پیشفرضها و زمینه‌های عام فلسفی، فکر کنیم که ایجاد تمایز صریح یا تفکیک و مرزبندی روشن و قطعی بین احکام ارزشی و گزاره‌های واقعی (factual statements) آن‌گونه که در زبان عادی و غیرفنی به کار می‌روند، امری است امکان‌پذیر (که البته در جای خود مسئله بسیار مناقشه‌برانگیزی بوده و محل بحث و احتجاج است)؛ باز هم این نکته روشن و بدیهی است که ارائه یا تدوین نوعی فرهنگ اصطلاحات و تعابیر فاقد جهتگیری ارزشی به

منظور بیان کنشها و فعالیتهای انسانی امری کاملاً محال و تقریباً غیرممکن است.^۳ «قتل» یک جور ارزیابی می‌شود، «اعدام» جور دیگر. حتی «کشتن»ی که امید می‌رود بیطرفانه باشد نیز، با توجه به امتناع صریح آن از تعهد جانبدارانه، از سوی کسانی که درگیر ماجرا هستند حامل یا مبین نوعی قضاوت یا حکم درباره مناقشه آنها تلقی خواهد شد. بیطرفی ارزشی شدید به هیچ وجه با منافع و علایق انسانی که بسیاری از افراد را به سمت تاریخ جذب می‌کند، جور در نمی‌آید و وصله ناجوری برای آن است. البته مورخان در عمل برای نیل به موضعی بیطرف یا خنثی از نظر ارزشی، تلاش چندان جدی به خرج نمی‌دهند، ولی تلاش برای در نظر گرفتن یک رشته امتیازات ضروری را به خوانندگان خود احاله می‌دهند.

لذا در این فرضیه که ارزشیابیهای شخصی مورخ نباید در کار حرفه‌ای وی دخالت نماید، بایستی تعدیلهایی به وجود آید. از جمله اینکه ارزشیابیهای شخصی مورخ به خوبی ممکن است بر انتخاب یا گزینش وی پیرامون موضوع اصلی مورد مطالعه تأثیر بگذارند، که گرچه با تأثیری که بر خود روند مطالعه وی به جا می‌گذارند، فرق می‌کند. این احساس که تضادهای موجود در خاورمیانه یا خاور دور می‌تواند ناشی از تضادهای انتحاری قدرتهای بزرگ باشند، به راحتی می‌تواند مشوقی برای مطالعات تاریخی پیرامون این مناطق باشد. لیکن این «دخالت» یا «ورود» ارزشهای زندگی شخصی و خصوصی موجب تفکیک و تمایز کلی تاریخ از علوم طبیعی و علوم اجتماعی کاربردی نخواهد شد، زیرا جهتگیریهای تحقیق و سمت و سوی پژوهشی در این قبیل علوم آشکارا توسط احکام ارزشی فراعلمی تعیین می‌شوند.

تاریخ نیز همانند علوم اجتماعی سعی دارد تا بیطرفانه و منصفانه و به گونه‌ای عینی به موضوعاتی بپردازد که به لحاظ انسانی به ندرت می‌توان در قبال آنها بی تفاوت باقی ماند. با این حال تعهد جانبدارانه به هیچ وجه یک ضرورت یا یک ارزش (اعتبار) محسوب نمی‌گردد. دیدگاه لرداکتن (Lorton) شهیر، مبنی بر اینکه نخستین رسالت مورخ صدور احکام اخلاقی درباره جنایتکاران بزرگ گذشته است، امروزه مهمل می‌نماید. در میان شاخصهای تعیین کننده این دیدگاه، تأثیر تاریخ در نشان دادن اینکه چگونه معیارهای ارزشی (و همین طور شرایط یا موقعیتهایی که طی آن به این معیارها مراجعه می‌شود) در گذر زمان دستخوش تغییر و تحول می‌گردند، نه تنها تأثیر کمی نیست بلکه پایه‌پای تأثیر سایر شاخصها بوده و حتی بیش از آنهاست، و به همین دلیل دیدگاه یا طرز تلقی مذکور موجب تضعیف مطلقها یا جزمهایی می‌گردد که دیدگاه اکتن بدانها متکی

3. cf. Berlin [25], pp. 91-6

است. همین‌طور آنچه که به این طریق، حداقل تا همین اواخر، در معرض مخاطره و تردید قرار داشت این ایده است که تاریخ در کل پیشرفت بوده است، یعنی در راستا و مسیری تحول یافته است که خیر و نیک تلقی می‌شود. قطعتهای ساده‌ای از این دست به محض محقق شدن این نکته که معیارهای ارزشی خود تابع و برده‌ی زمان هستند، محو و زایل می‌گردند.

III. فلسفه جوهری یا نظری تاریخ

(۱) کلیات

در سطور پیشین اشاره شد که فلسفه تاریخ علاوه بر تحلیل کاربست مورخان، متضمن تلاش برای تمیز دادن یا مشخص ساختن وجود الگو یا ساختار در روند خود تاریخ نیز هست. نمونه‌های بسیار غنی فراوانی در این خصوص وجود دارد، که پاره‌ای از آنها سازه‌های فکری دقیق، استادانه، گیرا و مؤثری هستند که - هر چقدر هم درباره‌ی ضرورت و قاطعیت آنها تردید داشته باشیم - این شایستگی را دارند تا با عنایت به محتوای مشروح و مضامین دقیق‌شان مورد بحث و بررسی و در نهایت قضاوت قرار بگیرند. مایه‌ی تأسف است که نتوانستم جز ترسیم رئوس کلی آنها چیز بیشتری در اینجا ارائه کنم.

اوج شکوفایی فلسفه جوهری تاریخ و دستاوردهای عظیم آن با آثار متفکران و فلاسفه برجسته‌ای چون هردر (Herder) و کانت در اواخر قرن هجدهم و هگل در اوایل قرن نوزدهم پیدا شد. البته ویکو (Vico) (جیامباتیستا ویکو)، که آراء و نظریات وی در این باب تا حدودی مورد غفلت قرار گرفته است، بسیار پیشتر از آنها در باب فلسفه جوهری تاریخ مطلب نگاشته بود؛ همچنین خاستگاههای پراکنده‌تر و دورتری را نیز می‌توان در نظریه‌های چرخه‌ای با دوری (cyclical) دنیای باستان و در اعتقاد یهودی - مسیحی در باب خلقت، عصیان و رانده شدن از بهشت و در نهایت هبوط، فدیة گناهان، و رستگاری دید، که پژوهشهایی از آنها را به وضوح می‌توان در آثار هگل و مارکس تشخیص داد. فلسفه جوهری تاریخ قدیمی‌تر از فلسفه تحلیلی است. دیدگاهها و آراء قرن هجدهمی در تدوین و تکامل رشته تاریخ و همین‌طور تخصصی ساختن تاریخ به مثابه رشته‌ای مستقل سهم عظیمی ایفا نموده و در به رسمیت شناخته شدن آن بعدها به عنوان یک جریان فکری به لحاظ فلسفی جالب و غنی کمک مؤثری نمودند.

در صفحات آتی من توجه خود را معطوف دیدگاهها و نقطه‌نظرات کانت، هگل، مارکس، و توین‌بی خواهم نمود. کانون توجه تمامی این متفکران امری فرافردی است:

برای کانت گونه‌های انسانی؛ از نظر هگل ملت؛ برای مارکس، پرولتاریا - به قول معروف طبقه حقیقی جهانی؛ و از نظر توین‌بی تمدن، که به عقیده وی کوچک‌ترین واحد قائم به ذات (self-subsistent) در مطالعات تاریخی است. این سمت توجه در واقع شاخص نوعی انگیزش بارز برای فلسفه جوهری تاریخ به شمار می‌رود: تمایل به جبران یا ممانعت از گسترش و شیوع هراس انگیز تصادف و ناکامی در زندگی افراد، از طریق نشان دادن نقش مهم آنها در تکوین جریانی گسترده‌تر و رضایتبخش‌تر. بدین ترتیب حقانیت راههای تاریخ، اگر نه خدا، برای انسان ثابت خواهد شد.

(۲) کانت

این نوع انگیزش (motivation) را به طور ملموس و عینی می‌توان در مقاله کانت «طرحی برای یک تاریخ جهانی از دیدگاه جهان وطنی» (۱۷۸۴) مشاهده نمود. در نگاه ظاهری، تاریخ، ثبت غمگنانه حماقتها، شرارتها و گناهان انسانهاست، که در اثر آن دستاوردهای یک نسل عموماً در نسل بعدی از میان می‌روند. مع‌ذلک، با اندکی نگاه یا تکیه به گذشته، می‌توان روند آهسته ولی یکنواخت و روبه پیش تکامل صور مختلف نظم را در تاریخ مشاهده نمود، صوری که برای پیشرفت اخلاقی و فکری لازم و ضروری به شمار می‌روند. مرحله نخست یعنی پایان جنگ همه علیه همه هابسی با تأسیس و استقرار قدرت دولت، در سطحی گسترده و وسیع در اروپا تحقق کامل یافت و به انجام خود رسید. مرحله دوم می‌بایست بنا و استقرار نظمی بین‌المللی در شکل کنفدراسیونی مشکل از ملل مختلف جهان باشد که جنگ بین کشورها را غیرقانونی و نامشروع دانسته و مانع آن گردد (که تا حدودی تجلی آن را می‌توان در جامعه ملل و سازمان ملل مشاهده کرد). این قبیل تلاشها، اقدامات، جریانها و نهادها، نه به رغم خودخواهیها و انگیزشهای ضداجتماعی انسانها، بلکه به دلیل وجود آنها ایجاد شده و خواهند شد. اگر نوع دوستی پیش شرط نظم به حساب آید، در آن صورت مسئله انسانیت امید خود را از دست خواهد داد. بلکه برعکس، این «جامعه‌پذیری غیراجتماعی» (unsocial sociability) انسانها، روحیات تهاجم و حس رقابت آنهاست که آنان را به سمت نوآوری و ابداعات در تمامی حوزه‌های حیات سوق می‌دهد. البته تضادهای ویرانگر و مخرب بشمار می‌آید و وجود دارند، ولی خود وحشت از این تضادها نیز انگیزه‌های جدیدی برای یافتن صور تازه‌ای از نظم به شمار می‌روند. در اینجا کانت به وضوح دست نوعی غایت‌شناسی یا فرجام‌گرایی تقدیری را در کار می‌بیند، چیزی که بعداً هگل آن را در ایده عقلی «زیرکانه» در حال بهره‌برداری از پست‌ترین امیال انسانی برای پیشبرد اهداف خود، مطرح ساخت. کار کانت در خصوص فلسفه تاریخ، گرچه در پیوند با فلسفه وی به طور اعم حائز اهمیت

است، فی‌نفسه چندان جذاب و تأثیرگذار نیست. بدون تردید تاریخ را می‌شد تجسم پیشرفت در راستای مورد نظری تلقی نمود، اما سؤال اینجاست که آیا باید چنین تلقی از تاریخ داشت. ولی کانت طرح خود را بدون کمترین ارجاعات عینی برای ارائه پاسخی قانع‌کننده به روی کاغذ می‌آورد. هگل تا حدودی بهتر عمل می‌کند، گرچه تاریخ سیاسی وی (در مقایسه با تاریخ فلسفه او که در آن از شایستگی و صلاحیت دست اول برخوردار بود) از ترسیم رئوس کلی موضوعات، البته آن هم در چارچوبهای قراردادی، فراتر نمی‌رود. در مقایسه با کانت و هگل، مارکس باز بهتر عمل می‌کند، که بدون تردید زیربنای و شالوده‌ای شد برای آنکه مارکس برای بسیاری از مورخان حرفه‌ای به صورت مبنا و قاعده‌ای همیشگی درآید. این مسئله که رشد شناخت دقیق تاریخی باعث به زیر سؤال رفتن تعمیم‌های کلان شده است، برای تمام فلسفه‌های جوهری تاریخ به صورت یک معضل درآمده است.^۴

۳) هگل

هگل در درسهایی در فلسفه تاریخ خود (منتشره در ۱۸۳۷) مفاهیم، مقولات و برداشتهای چندی را وارد عرصه تاریخ می‌کند. از جمله مفهوم عقل خود سامانگر دیالکتیکی (dialectical self-developing)، برداشت از جامعه به مثابه پدیده‌ای «ذهنی» یا «عقلانی» و «روحی» یا «معنوی»، یعنی متأثر از تفکر و تعقل و نه برآیند صرفاً مکانیکی حاصل از اجتماع بین مخلوقات زنده، و مقوله تحقق رویه پیش آزادی به عنوان خط اصلی یا هدایتگر. این دغدغه‌ها (شاید همراه با بی‌خبری وی و بی‌خبری عصر وی) آشکارا سبب شد تا اساساً دنیای شرق، چین باستان، هند و ایران را نادیده گرفته و به کل آنها را به فراموشی سپارد، مناطقی که در آنها هیچ اتفاقی رخ نداد و تنها یک نفر، یعنی حاکم مستبد و مطلق‌العنان، از آزادی برخوردار بود. تاریخ به معنای اخص آن از یونان باستان شروع می‌شود، همراه با ظهور خودانگیختگی انسانها و رشد و تکامل ناگهانی و عظیم انسانی، که بعدها با حقوق رم تنظیم و تحریف می‌شود، ولی در عین حال بدر آن در سرتاسر امپراطوری رم بخش می‌شود، همان‌طور که بعدها درخصوص مسیحیت با تأکیدات متضاد فردگرایانه و ذهنیت‌گرایانه آن صورت گرفت. جامعه یونانی - رومی جامعه‌ای مبتنی بر برده‌داری بود، لذا در این نوع جوامع تنها عده معدودی آزاد بودند. تا پیش از برقراری نظامهای سلطنتی مشروطه عصر خود هگل، همراه با کلیسای قرون وسطی و امپراتوریهای متحد آن، رنسانس و رفورماسیون پشت سر آنها، بسترهای

4. ray [21], p.61.

نهادینه لازم برای آنکه همه آزاد باشند وجود نداشت. حکم کلی هگل که فاتحه تمام چیزها را می‌خواند، از قطعیت مسلم شمولها و عدم شمولهای وی، و سطحی بودن احساس همدلی وی بابت مصائب و رویدادهای ناگوار تاریخ، که قربانی افراد و ملل «تاریخی جهان» می‌گردند، مؤثرتر و برانگیزاننده‌تر نیست. البته یکی از راههای ممکن دفاع از وی، اعتبار قایل شدن برای وی در ارتباط با اهداف گزینشی‌تر است، تا اینکه ترسیم و تدوین رئوس کلی طرحهای تاریخ کل بشریت را به وی نسبت دهیم.^۵ اگر دغدغه و دلمشغولی اصلی وی عمدتاً درباره‌ی خاستگاههای مفهوم آزادی در اروپای معاصر آن زمان باشد، در آن صورت این نکته می‌تواند درست باشد که یونان و روم، مسیحیت، رنسانس و رفرماسیون، به نحوی در شکل‌گیری این مفهوم سهمی دارند که مصر، چین، ایران، اسلام و آمریکای جنوبی پیش از فتح استعماری ندارند. ولی تردید است که این نوع دفاع بتواند تمام نیازهای وی را برآورده سازد. بیشتر از کانت، که کاملاً اذعان داشت که دیدگاه جدیدی را وارد عرصه تاریخ ساخته است، هگل در مقام کسی دست به نگارش می‌برد که معتقد است تم یا مضمون اصلی آثار وی، مضمونی در میان مضامین دیگر نیست، بلکه آن را تنها مضمون حقیقی و مهم می‌داند. البته فکر می‌کرد که دلایل و توجیحات فلسفی مناسبی برای این نکته دارد، ولی برای فلسفه عمومی وی چندان راحت‌تر از فلسفه تاریخ او نمی‌توان اعتبار قائل شد. لیکن درباره‌ی پیشینی‌انگاری فلسفی* وی ممکن است مبالغه شده باشد. هگل، به رغم ارجاع مکرر به جریانانات ضروری و به عقل مجسمی که ظاهراً مطابق با طرحی از پیش تعیین شده عمل می‌کند صراحتاً منکر آن است که روند تاریخ را بتوان پیش‌بینی کرد. تاریخ متعلق به گذشته است. وانگهی فلسفه تاریخ نیز تا زمان حال متوقف می‌شود. نه به این دلیل که فکر می‌کرد حال را نمی‌توان تغییر داد یا در آن اصلاح و بهبود ایجاد نمود؛ بلکه به این دلیل که تاریخی مربوط به آینده وجود ندارد. به این ترتیب شاید متوجه شویم که جریاناتی که بعدها به وقوع پیوستند می‌بایست این‌گونه عمل کنند؛ ولی نمی‌توانیم ببینیم که چه چیزی در حال وقوع است.

۴) مارکس

مارکس تا حدودی مرید و تا حدودی منتقد هگل است. وی به این ایده معتقد است – گرچه تأکید زیادی بر آن ندارد – که تاریخ به گونه‌ای دیالکتیکی پیش می‌رود؛ یعنی براساس سه مفهوم اساسی، تز، آنتی‌تز و سنتز. در نظریات هگل به مفاهیمی چون حقوق

5. Ibid., p.78.

* philosophical apriorism.

روم، اخلاقیات مسیحی، «حیات اخلاقی» یا آزادی اخلاقی مبتنی بر قانون برمی‌خوریم. نزد مارکس نیز به مفاهیمی نظیر فئودالیسم، سرمایه‌داری (کاپیتالیسم)، جامعه بی‌طبقه سوسیالیستی برمی‌خوریم. لیکن وی علناً «ایده‌آلیسم» هگل را رد می‌کند. از نظر مارکس بازیگران حاضر در صحنه نمایش تاریخی عبارتند از هویت‌های واقعی اجتماعی، طبقاتی که منشأ، خاستگاه و هویت‌شان در گرو مناسبات فردی و اجتماعی اعضایشان با نیروهای تولید نهفته است، و نه آراء و اندیشه‌های به لحاظ اجتماعی بی‌ریشه. (در اینجا مارکس با هگل - که قطعاً از اصطلاحات ایده‌آلیستی استفاده می‌کند ولی در عین حال بدون تردید به فکر اندیشه‌های نهفته در نهادها و تأسیسات سیاسی و اجتماعی نیز هست - چندان منصفانه برخورد نمی‌کند. البته این نکته نیز درست است که هگل پیش از مارکس به طرح این نظریه پرداخته بود که برای تمامی گروه‌بندی‌های مهم اجتماعی ضرورتاً باید زیربنای اقتصادی قائل شد، یا شکل موسع‌تر آن یعنی این نظر که هر یک از گروه‌بندی‌های اجتماعی و صورت‌بندی‌های سیاسی و فرهنگی واجد زیر ساخت اقتصادی معینی برای خود هستند.)

مارکس اسیر این بدیهیات است که انسانها باید بخورند تا بتوانند فکر کنند، و تنها در صورتی باید کار کنند که بخورند. نحوه کار و فعالیت انسانها، یعنی چگونگی و نوع ابزارهای تولید سبب ظهور شیوه‌ای از سازماندهی یا مناسبات تولید می‌گردد. رعایا و دهقانانی که در اراضی به کشت و زرع می‌پردازند، بخشی برای خود خود و بخشی برای اربابان خود؛ یا کارگران مزدبگیر در کارخانجات نیروها و مناسبات تولید در مجموع زیربنا یا زیرساخت اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهند. بر روی این زیر ساخت اقتصادی یک روبنا یا روساخت نهادی شکل می‌گیرد: حقوق، نظام مربوط به حق مالکیت و ساختار طبقاتی، نظام سیاسی، نهادهای آموزشی و دینی. روبناها همچنین «اشکالی از آگاهی» به شمار می‌روند: آراء و اندیشه‌های اقتصادی، اخلاقی، سیاسی، فلسفی، فرهنگی، جامعه‌شناختی، روان‌شناختی، ادبی، هنری و... و در یک کلام ایدئولوژیها، که بیانگر ساختار طبقاتی جامعه مورد نظر محسوب می‌شوند؛ به طوری که، برای مثال، تأکیدات ایدئولوژی پروتستانی بر آگاهی فردی، بعضاً مترادف با فردگرایی اقتصادی جامعه بورژوازی دانسته شده است. مطابق با عبارات مشهور خود مارکس: «این آگاهی انسان نیست که وجود (هستی) وی را تعیین می‌کند؛ بلکه وجود اجتماعی اوست که آگاهی وی را تعیین می‌کند» (پیشگفتار بر نقد اقتصاد سیاسی، ۱۸۵۹). به عبارت دیگر یعنی این نظریه که اشکالی آگاهی، متغیرهای وابسته و (از پیش) تعیین شده به شمار می‌روند؛ و در مقابل، متغیرهای مستقل و تعیین کننده نیز عبارتند از نیروهای تولید. تغییر و تحولات رخ داده در این سطح «مادی» است که در نهایت منجر به

بعداً خواهیم دید)، مخالفتها و اعتراضات جدی خاصی نیز وجود دارد که باید با آنها روبه‌رو شد و آنها را برطرف کرد. در حداقل وجه آن برای اینکه این نظریه صادق یا محتمل باشد باید هماهنگیها و پیوندهای متقابلی بین ابزار تولید معین (مثلاً در فقر فلسفه، ۱۸۴۷، به طور ناقص در ارتباط با آسیاب بادی و آسیاب بخار) و روبناهای اجتماعی - سیاسی معین (مثلاً ارباب فئودال و سرمایه‌دار صنعتی) وجود داشته باشد. اما برای آنکه اجزاء و عناصر مذکور در هماهنگی و پیوند متقابل با هم باشند، نخست باید آنها را از هم تفکیک نمود. بدین ترتیب برای آنکه نظریه مذکور موفق از کار درآید، بایستی امکان ترسیم خط تمایزی روشن و صریح بین نیروهای تولید و مناسبات تولید در یک سمت، و همین‌طور بین نیروهای تولید و مناسبات تولید (زیربنای اقتصادی) و نهادهای سیاسی، حقوقی، اجتماعی، آموزشی، دینی و نظام مالکیت و ساختار طبقاتی (روبناهای فرهنگی) در سمت دیگر موجود باشد. حداقل این تردید وجود دارد که آیا برای آنکه نظریه مذکور، هم قابل آزمون و هم صادق یا محتمل باشد، تمایزات موردنظر با دقت کافی و ظرافت لازم ایجاد شده‌اند یا خیر. براین اساس برخی از مارکسیستها مایل نیستند که این نظریه را به عنوان جایگزینی برای علوم تجربی در نظر بگیرند؛ گرچه نشانه‌هایی در دست است دال بر آنکه مارکس، که از این نظر فرزند راستین قرن خود محسوب می‌شود، به این شیوه به نظریه خود درباره تاریخ می‌نگریست و اساساً چنین تصویری را از این نظریه در ذهن داشت، و حداقل یک تلاش یا اقدام قطعی و پیچیده در پیروی از این شیوه صورت گرفته است (ح.ای. کوهن، نظریه تاریخ کارل مارکس، آکسفورد: انتشارات کلارندن ۱۹۷۸).

ب) ماتریالیسم تاریخی به مثابه نگره‌ای تفسیری (ماتریالیسم تاریخی) در وجه دوم آن یعنی به عنوان نظریه مارکس درباره تاریخ (ماتریالیسم تاریخی) در وجه دوم آن یعنی به عنوان چشم‌انداز یا نگره‌ای تفسیری، نوید بخش‌تر بوده و فرضیاتی ارائه می‌دهد که الهامبخش آثار و پژوهشهای ارزشمند تاریخی بسیاری شده‌اند، برای مثال درباره اختلافات طبقاتی میان افراد در بخشها و اقشار مختلف در جریان جنگهای داخلی انگلیس و آمریکا. از این زاویه ماتریالیسم تاریخی با اکثر نظریه‌های جوهری از نظر میزان، نوع و نحوه تأثیرگذاری عملی بر کاربست تاریخ تفاوت دارد. علاوه بر آن، نظریه مذکور در پیشرفت روند توسعه و تکامل تاریخ اجتماعی و اقتصادی نیز تأثیر چشمگیری از نظر روش‌شناسی داشته است، و صرفاً نباید آن را یکی از منابع الهامبخش ایده «تاریخ کلی» مکتب آنال فرانسه

دانست، یعنی ایده تاریخ بسیار بلند مدت که در مقابل، حوادث و رخداد‌های سیاسی را چیزی جز پدیده‌های عارضی یا ثانوی صرف نمی‌داند. نظریه ماتریالیسم تاریخی مارکسیستی علیرغم نارساییها و کمبودهای آن در مقام یک نظریه (یا به تعبیر عام‌تر در مقام فلسفه جوهری تاریخ) بدون شک تأثیرات عظیم خود را بر تاریخ تخصصی (حرفه‌ای) به جا نهاده است.

۵) توین‌بی

نمونه‌هایی که تاکنون به طور اجمال از نظریه‌های جوهری برشمردیم، با نگاهی مختصر به کتاب بررسی تاریخ توین‌بی، اثری عظیم که ظرف یک دوره بیست ساله از ۱۹۳۴ به بعد تحریر و به چاپ رسید، به پایان می‌رسد. موضوع یا عنوان مورد بررسی توین‌بی نه نوع بشر به طور اعم، نه ملت و نه طبقه اجتماعی است، بلکه تمدن ملتهاست، که تاکنون چیزی حدود بیش از بیست‌گونه کامل آن شناخته شده است - که از جمله مهم‌ترین آنها می‌توان به تمدنهای خاور دور، تمدن هندو، تمدن ارتدکس، تمدن اسلامی، تمدن غربی معاصر اشاره نمود - به علاوه حدود بیش از ده‌گونه تمدن ناقص یا از پیشرفت بازداشته شده. (در اینجا شباهتهای چندی با نقطه نظرات و دیدگاههای اشنپگر در کتاب افول غرب، ۱۹۱۸، ۱۹۲۲ | *ecline of the West* | که عمدتاً به چرخه‌های زندگی یا دوره‌های حیاتی فرهنگها می‌پردازد، نیز دیده می‌شود. لیکن توین‌بی از پشتوانه نیرومندتر و سرمایه غنی‌تری از دانش تاریخی موثق و قابل اطمینان برخوردار است). البته بنابه نظریه توین‌بی تمدنها دارای چرخه‌های حیاتی ثابتی نیستند، گرچه مراحل مشابهی را پشت سر می‌گذارند، فی‌المثل مراحل سختی و مشقت، تنگناها و ضیق، تجزیه و انشقاق طبقات فرادست و اقشار زحمتکش و از دست رفتن قوه ابتکار و خلاقیت نخبگان. ویژگی شاخص و وجه ممیزه اصلی تمدنها پویایی و تحرک آنهاست؛ هر تمدن برخاسته از دل تمدن پیش از خود است، یعنی در پی ظهور و سربرآوردن یک نیروی معارض یا چالش تهدید کننده قدرتمند که ضرورتاً واکنش یا پاسخ مناسب و خلاقه جدیدی را در پی دارد. براین اساس فی‌المثل ظهور و برآمدن تمدن مصر باستان ناشی از چالش عظیم قحطی و خشکسالی است که ضرورت توسعه و تکامل سیستم اداره امور آب و آبیاری به عنوان پاسخ مناسب جدید را در پی داشت؛ و یا دستیابی تمدن مینوایی* جزیره کرت به فرصتها و امکاناتی که چالشهای ناشی از موقعیت جغرافیایی خاص این جزیره در اختیارش قرار داده بود. چالش تمدن‌ساز مطلوب باید آنچنان عظیم

* Minoan، تمدن باستانی عصر مفرغ در جزیره کرت و سواحل دریای اژه در هزاره سوم پیش از میلاد.

و نیرومند باشد که بتواند پاسخ مناسب جدیدی را در پی داشته باشد، ولی نه آنقدر عظیم که کل تمدن پیشین را از اساس درهم ریخته و آن را نابود سازد.

الگوی چالش - پاسخ نه تنها خاستگاه و منشأ پیدایش تمدن‌ها، بلکه روند رشد و تکامل بعدی آنها را نیز تبیین می‌کند، گرچه چالش‌های بعدی ممکن است عمدتاً چالش‌های داخلی باشند تا خارجی، برای مثال نیاز به نهادهای سیاسی متحد و همگون به منظور هم‌اوردی یا همسویی با وحدت فرهنگی و اقتصادی در یونان باستان. گرچه در قبال شمار چالش‌هایی که می‌توان با کامیابی با آنها برخورد و مقابله نمود، هیچ‌گونه محدودیت ضروری وجود ندارد، لیکن در حقیقت در تمام تمدن‌ها، خلاقیت و قوه ابتکار با ناکامی و شکست روبه‌رو گشته و نوعی فروپاشی، سقوط یا تصلب در آنها رخ داده است. شاید توین بی تحت تأثیر نوعی تمایل به پیش‌بینی آینده تمدن غربی قرار داشت، ولی عملاً از ترسیم و استنباط نتایج بدبینانه اکراه داشت، و توجه خود را به سؤالات شبه مذهبی درباره هدف و مقصد غایی نوع بشر معطوف ساخت.

توین بی قصد داشت بر مبنایی تجربی عمل کند - که متأسفانه بر مبنای روش استقرائگرایی بسیار ابتدایی و خامی استوار بود - به طوری که تلاش نمود تا بر اساس ملاحظات و مطالعات خود درباره بیست و چند نوع تمدنی که شناسایی کرده بود، قوانین کلی و جهانشمولی وضع نماید. این شیوه (گرچه روال اصلی کار وی بیشتر کشف و شهودی بود تا سیستماتیک) انتقادات زیادی را در پی داشت؛ از جمله اینکه معیارهای مربوط به تعیین هویت تمدن‌ها مبهم و نامشخصند، موارد و نمونه‌های استنادی وی بسیار اندک و معدودند، و به تبع آن تعمیم‌های وی چندان معتبر و قوی نیستند که بتوانند مؤید پیش‌بینی‌های او باشند. اینها انتقادات منصفانه و درستی هستند، ولی همانند برداشت نویسنده از آثارش، بسیار پرت و بی‌ربطند. بدون تردید جایگاه علمی آثار توین بی بسیار نازل است، ولی این امر به هیچ‌وجه از ارزش و اعتبار آن به منزله نشانه‌ای از دیدگاه‌های متحول یک ذهن فوق‌العاده نیرومند، فعال، آگاه، خلاق و پربار نمی‌کاهد. البته اثر وی را نباید تاریخ دانست، بلکه بیشتر و همین‌طور کمتر از آن باید تلقی نمود. از این زاویه، در اصول با دیگر نظریه‌های جوهری که در اینجا مورد بحث و بررسی قرار دادیم، تفاوتی ندارد. هیچ یک از این نظریه‌ها صادق یا حتی محتمل نیستند، هیچ کدام اساساً به سادگی قابل آزمون نیستند. این نظریه‌ها علم نیستند، که بتوانند پیش‌بینی را به نحوی توجیه و تعلیل نمایند؛ بلکه بیشتر گونه‌ای ادبیات ذهنی یا تخیلی هستند که بیانگر و برانگیزاننده تأملاتی درباره سرنوشت بشر و ارزش‌های غایی به شمار می‌روند. در بهترین حالت، این نظریه‌ها به مذاهب و ادیانی تعلق دارند که خود به نحوی آنها را مسخره می‌کنند، و قطعاً به فیزیک نیوتنی و ایشتمینی یا تکامل داروینی تعلق ندارند.

۶) جبرگرایی (دترمینیسم) تاریخی

نظریه‌ها و دیدگاه‌های جوهری که تاکنون بررسی کردیم، به استثنای تقریبی نظریه کانت، زیرا این نظریه صرفاً در حد چشم‌انداز یا نگره‌ای درباره گذشته طرح شد، دارای یک وجه جبرگرایانه یا ضرورت‌نگرایانه هستند. ظاهراً عقیده بر آن است که روند بلند مدت حوادث و رخدادها یا به تعبیر بهتر جریان تاریخ، بدون توجه به تلاشها و اقدامات یا فعالیت افراد، مسیر خود را طی خواهد نمود. تاریخ آن چیزی خواهد شد که باید باشد، حال هرکاری که انسانها بخواهند از دستشان برآید انجام دهند؛ نوعی جبر محتوم و ضرورت اجتناب‌ناپذیر برکل روند تاریخ حاکم است. انسانها قادر به ممانعت، جلوگیری یا متوقف ساختن چرخهای تاریخ نخواهند بود. به اعتقاد مارکس انقلاب و جامعه بی‌طبقه سرانجام فرا خواهد رسید، مهم نیست که ما در تسریع یا تعویق آن چه اقدامی صورت دهیم. به اعتقاد هگل روند تکامل و پیشرفت پدیده‌ها و امور همانی است که در راستای آن پیش رفته‌اند؛ هرگونه مقاومت و ایستادگی در برابر آن، یا هرگونه تلاش برای تسریع و پیشبرد آن یا تغییر دادن سمت و سوی آن ضرورتاً بیفرونده است و در نهایت عقیم خواهند ماند. علاوه بر این، همانطور که قبلاً اشاره شد، گرایشهای دیگری نیز در دیدگاههای این متفکران وجود دارد؛ ولی جبرگرایی (دترمینیسم) یقیناً عمده‌ترین گرایش موجود در نظرات آنان است. در واقع نوعی جبرگرایی که عمدتاً سر از نوعی قدری‌گرایی (fatalism) درمی‌آورد. دترمینیسم از نوع فیزیکی یا روان‌شناختی و دترمینیسم در سطح فردی، غالباً به مثابه تهدیدی در مقابل اراده آزاد تلقی شده است (گرچه دیدگاهها و نقطه‌نظرات مشهور و شناخته شده‌ای نیز وجود دارند که معتقدند هیچ‌گونه ناسازگاری واقعی وجود ندارد، برای نمونه دیدگاههای هیوم). ولی این نظر به معنای آن نیست که عمل انسانی بی‌تأثیر است. عقیده به اینکه اعمال علت‌هایی دارند با قبول این نکته منافاتی ندارد که آنها معلول‌هایی نیز دارند. توجه یا علقه خاص دترمینیسم تاریخی ظاهراً در به زیر سوال بردن همین نکته اخیر نهفته است.

بدیهی‌ترین پیامد قدری‌گرایی (تقدیرگرایی)، تسلیم‌طلبی، خزیدن به انزوا و سکوت و بی‌عملی اختیار کردن است، اجتناب از هرگونه درگیری در فعالیتهای عملی که در درازمدت هیچ‌گونه تأثیری نخواهد داشت. البته همین جا باید تأکید کرد که این حکم اخلاقی به هیچ‌وجه از سوی مارکس انقلابی - که حرفش این بود که رسالت خطیر فلسفه باید تغییر دادن و متحول ساختن جهان باشد نه صرفاً تفسیر و شناختن آن - صادر نشده بود. سهل است که حتی پیروان بی‌شمار وی نیز برخلاف این حکم، و شاید به گونه‌ای پارادوکسی، با این تصور که تاریخ نوعاً در جبهه آنان قرار داشته و روند حرکت تاریخ به سود آنان بوده و در جهت تحقق اهداف و آرمانهای آنان سیر می‌کند، به سمت

عملگرایی قوی تحریک و تشویق شده بودند. (اعتقاد به مشیت و تقدیر الهی و اینکه خداوند هرگز قوم برگزیده خود را تنها نخواهد گذاشت و به حال خود رها نمی‌کند نیز همین تأثیر عجیب را داشت.) گرچه سوای از منطوق، شاید واقعاً تعجب‌برانگیز نباشد که دترمینیسم تاریخی مانع عمل سیاسی نشده است. فشارهای جریانات کوتاه مدت پایدار هستند؛ ضرورت‌های مورد ادعای جریانات بلند مدت تنها از طریق الهام و حمایت می‌توانند با آنها درگیر شوند. در ارتباط با این مسئله که دترمینیسم تاریخی تا چه اندازه می‌تواند به طور جدی و مؤثر موضوع ایمان شناختی به حساب آید، جای تردید وجود دارد: اعتقادات بیشتر به حمایت از وحدت گروهی می‌پردازند تا صدق گزاره‌ای. اگر قرار باشد مسئله حقیقت یا صدق مطرح شود، در آن صورت همان‌طور که قبلاً دیده‌ایم دلیل چندان محکمی برای قبول نظریه‌های مبتنی بر دترمینیسم تاریخی جوهری به عنوان نظریه‌های صادق یا محتمل وجود ندارد.

ولی شهرت پوپر بیشتر به خاطر ارائه تفسیر نظام‌مندی است که اوج آن را می‌توان در فرضیه ابطال‌پذیری یا رد هرگونه تاریخ‌نگاری مشاهده نمود، یعنی رد و ابطال هرگونه نظریه دال بر اینکه در خصوص روند کلی جامعه بشری می‌توان پیش‌بینی‌های کلان مقیاس و بلندمدت صورت داد. به تصریح پوپر نه درباره روند حرکت و تحول جامعه و نه درباره جریان تاریخ، به هیچ‌وجه نمی‌توان دست به تعمیم‌های کلی یا پیش‌بینی‌های آینده‌نگرانه زد. حوادث تاریخی ماهیتاً غیرقابل پیش‌بینی هستند. شاید بتوان براساس برخی قرائن و امارات و موارد تجربی و جریانات رخداد مشابه در گذشته به پیش‌بینی یا ترسیم برخی موارد مشابه دیگر اقدام نمود. ولی همان‌طور که گفته شد پیش‌بینی سیر دقیق حوادث تاریخی و نتایج آنها به طور ماهوی امری ناشدنی است. تفسیر، گرچه ناگزیر دیدگاه‌ها و نقطه‌نظرات بسیار پراکنده و متناقض را با هم جفت‌وجور می‌سازد، کاری ارزشمند و درخور توجه است، البته نه صرفاً به خاطر تمیز آن بین پیشگویی‌های تاریخ‌نگرایانه و پیش‌بینی‌های شرطی کوتاه‌مدت درباره مسائل انسانی که می‌توانند حقیقتاً علمی باشند و به همین خاطر مبنای «مهندسی اجتماعی» اصلاحی را در مقابل تحولات و دگرگونی‌های «اتوپایی» شکل می‌دهند، یعنی در مقابل تحولاتی که اگر اساساً قابل انجام باشند تنها از طریق شیوه‌های کاملاً قهری امکان‌پذیر هستند. پوپر همچنین بین قوانین علمی نیز تفکیک قائل می‌شود، برای مثال قانون جاذبه و گرانشها، یا روند تکامل زیست‌شناختی و الگوهای توسعه که ظاهراً فلاسفه جوهری تاریخ آن را دریافته‌اند. تنها مبنای برای پیش‌بینی علمی در کلیت و جهانشمولی قانون، کاربرد آن برای تمام موارد، گذشته، حال و آینده نهفته است. گرایشها اساساً واقعیات مشاهده‌ای یا استنباطی هستند، که مستلزم تبیین برحسب قوانین هستند، و خود به تنهایی مبنایی برای

پیش‌بینیهای صحیح به شمار نمی‌روند.

با توجه به بسیاری از موارد قطعی و نیز عدم امکان نظریه‌پردازی تاریخیگرا، تلاش برای یافتن یا ارائه فرضیه ابطال‌کاری بیش از حد وظیفه و تکلیف مالایطاق به نظر می‌رسد. انگیزه پوپر را به وضوح می‌توان از تقدیم کتاب فقر تاریخیگری به خاطره قربانیان بشمار ایمان فاشیستی و کمونیستی به قوانین سنگدلانه و غیرقابل انعطاف تقدیر تاریخی مشاهده نمود. فرضیه ابطال مستلزم وجود یک رشته مقدمات و صغری و کبری است. از جمله اینکه روند تاریخ قویاً تحت تأثیر روند رشد شناخت انسانی قرار دارد؛ و اینکه (با توجه به دلایل ارائه شده در ضمیمه کتاب منطق اکتشاف علمی پوپر) مستقماً نمی‌توانیم روند رشد و پیشرفت آتی شناخت را پیش‌بینی کنیم - که براساس آن می‌توان چنین استنباط کرد که نمی‌توانیم روند تاریخ را پیش‌بینی کنیم. این بحث مختصر، تنها، بخش قابل رویت از انبوه عظیمی از آراء و اعتقادات به هم پیوسته‌ای است که در بسیاری از آثار و نوشته‌های پوپر به طور مفصل و مشروح مورد بحث و بررسی قرار گرفته‌اند. شهرت و اعتبار وی در میان فلاسفه بیشتر به دلیل اعتقاد عموماً «تحلیلی» وی به روشی است که طی آن بسیاری از ملاحظات ظریف و فنی را برای ترهای بسیار کلی تدارک می‌بیند. وی بسیاری از داعیه‌های دارای اهداف صریح را مورد حمله قرار می‌دهد. و به ندرت می‌توان انتظار داشت که نظریات وی در تمامی موارد آسیب‌ناپذیر باشند. ولی یک نکته قطعی و مسلم است و پوپر نیز برای نشان دادن آن تلاش زیادی به خرج داد: و آن اینکه نظریه‌های تاریخیگرایانه چیزی جز نوعی تفکر جالب ولی خطرناک نیستند. مسئولیت اثبات این نکته متوجه حامیان و مدافعان این قبیل نظریه‌هاست، نه مستقدان آنها.

کتابشناسی

۱. در باب کلیات فلسفه تاریخ نک

[1] W.H. Walsh *An Introduction to Philosophy of History* (1st edn, Hutchinson, London, 1951) (3rd edn, revised, 1967).

[2] W.H. Hays, *Philosophy of History* (Prentice-Hall, Englewood Cliffs, 1964).

[3] R.F. Tompkins, *Knowledge and Explanation in History: an Introduction to the Philosophy of History* (Macmillan, London, 1978).

هر یک از این آثار هم به بحث و بررسی فلسفه جوهری (یا نظری) تاریخ می‌پردازند و هم به بررسی فلسفه تحلیلی تاریخ. سایر آثار ذکر شده در کتابشناسی ذیل یکی از این دو عنوان طبقه بندی شده‌اند، گرچه باید تأکید نمود که خط تمایز بین این دو نوع فلسفه تاریخ (تحلیلی و جوهری) همیشه خط تمایز قطعی و دقیقی نیست.

۲. فلسفه تحلیلی تاریخ

دو منبع مهم و سودمند که گلچینی از آثار مربوط در این زمینه به شمار می‌روند، عبارتند از:

[4] W.H. Hays (ed) *Philosophical Analysis and History* (Harper & Row, New York, 1966).

[5] Patrick Gardiner (ed). *The philosophy of History* (Oxford University Press, Oxford, 1974).

دو معضل عمده در این حوزه متوجه الف) عینیت تاریخی و ب) ماهیت تبیین تاریخی است.

الف) عینیت تاریخی

علاوه بر کتاب والش [1]، فصل ۵ و کتاب اتکینسون [3]، فصل ۳، نک:

[6] K.R. Popper, *The Open Society and Its Enemies* (1st edn, Routledge, London, 1945), Ch. 25, Sections 1-3, and

[7] W.H. Hays, *Perspectives on History* (Routledge and Kegan Paul, London, 1980), Section 2.

ب) تبیین تاریخی

علاوه بر والش [1] فصل ۳، و اتکینسون [3]، فصل ۴، نک:

[8] C. . Hempel, the function of general laws in history, *Journal of Philosophy*, 39(1942).

این مقاله شرح و تفسیر کلاسیکی است «مشمول بر نظریه قانون» که مورتون وایت نیز در کتاب خود از آن دفاع کرده است:

Morton White, *Foundations of Historical Knowledge* (Harper and Row, New York, 1965).

ج) برای آگاهی بیشتر درباره این نظر که تبیین تاریخی، نوعی «تبیین عقلانی» به معنای تبیین از طریق ارجاع به اهداف و اعتقادات افراد است، نگاه کنید به:

[9] R.G.Collingwood, *The Idea of History* (Clarendon Press, Oxford, 1946), pp. 210-17, 282-302.

[10] W.H. Whitehead, *Laws and Explanations in History* (Clarendon Press, Oxford, 1957), Ch. 5, and

[11] R.Martin, *Historical Explanation* (Cornell University Press, Ithaca, New York, 1977).

د) برای اطلاع بیشتر درباره دیدگاه یا نظریه «روایی» درباره تبیین تاریخی نک:

[12] H.Butterfield, *The Whig Interpretation of History* (Bell, London, 1931), esp. Ch. 5, the art of the historian.

[13] W.Oakeshott, *Experience and Its Modes* (Cambridge University Press, Cambridge, 1933), Ch. 3, esp. pp. 126-45 (also in Whitehead [4], pp. 193-212).

[14] W.B. Gallie, *Philosophy and the Historical Understanding* (Chatto and Windus, London, 1964).

[15] C. G. Hempel, *Analytical Philosophy of History* (Cambridge University Press, Cambridge, 1965), Ch. 11.

[16] H.Fain, *Between Philosophy and History* (Princeton University Press, Princeton, 1970).

۳. فلسفه جوهری تاریخ

الف) کانت: عمده‌ترین اثر کانت در این زمینه اثر زیر است:

[17] *Idea for Universal History from the Cosmopolitan point of View* (1784). English translation in Kant, *On History* (Library of Liberal Arts, Bobbs-Merrill, Indianapolis and New York, 1963).

برای اطلاعات بیشتر در خصوص دیدگاهها و نقطه‌نظرات کانت راجع به تاریخ نک: Walsh [1], pp. 122-32 Collingwood [9], pp. 93-104.

ب) هگل: درسهایی در فلسفه تاریخ هگل پس از مرگ وی در سال ۱۸۳۷ چاپ و منتشر شد. شاید سودمندترین بخش این اثر (برای خوانندگان انگلیسی زبان) مقدمه آن است:

[18] *Lectures on the philosophy of world History. Introduction: Reason in History*, trans. H.B. Nisbet (Cambridge University press, Cambridge, 1975). see Walsh [1], pp. 137-54 Gray [2], Ch.6 collingwood [9], pp. 113-26.

برای آگاهی از بررسیهای بیشتر در این زمینه نک مفصلی از یک بررسی عمومی درباره فلسفه هگل:

[19] Charles Taylor, *Hegel* (Cambridge University press, Cambridge, 1975), Ch. 15.

تایلور از طریق یک فیلسوف تاریخ مهم دیگر یعنی هردر (۱۷۴۴-۱۸۰۳) به بررسی آراء و دیدگاههای هگل می‌پردازد.

ج) مارکس: دیدگاهها و نقطه‌نظرات مارکس درباره فلسفه تاریخ چکیده‌ای است از عبارات مشهوری وی در اثر زیر:

[20] Preface to *A Contribution to the Critique of political Economy* (1859), transe. S.W.Ryan and Skocpol (London, 1971), pp. 20-2.

چاپهای متعدد دیگری نیز از این اثر منتشر شده است. منبع مهم دیگر عبارت است از:

[21] Marx and Engels, *The German Ideology* (1845-6), part I, Feuebach.

از این اثر نیز چاپهای متعدد وجود دارد؛ برای مثال نک:

Karl Marx and Friedrich Engels, *Collected Works*, vol. V (1845-7) (London and Wishart, London, 1976), pp. 27-93.

فلسفه تاریخ مارکس مورد بحث و جدل زیادی قرار گرفته است. یکی از وحشیانه‌ترین حملات را می‌توان در کتاب «جامعه باز و دشمنان آن» پوپر (فصلهای

۱۳-۲۱) دید. در مقابل کوهن نیز دفاع ظریف و پیچیده‌ای از آن به عمل آورده است:
 [22] G. . Cohen, *Karl Marxs Theory of Hlstory a efence* (Clarendon Press, Oxford, 1978).

د) توین‌بی: شاید آخرین فرد از فلاسفه بزرگ عضو حلقه مهم فلسفه جوهری تاریخ آرنولد توین‌بی (۱۸۸۹-۱۹۷۵) است. اثر عمده وی عبارت است از:
 [23] ronald oynbee, *A study of History* (10 vols, Clarendon Press, Oxford, 1934-54).

خلاصه دو جلدی مفیدی از این اثر توسط دی.سی.سامرول تهیه شده است:
 .C.Somervell, *study of History*, 2, vols, Clarendon press, Oxford, 1946,
 1954) See also ray [2], ch. 7.

ه) دترمینیسم تاریخی: این مسئله که آیا جریان حوادث تاریخی از سوی قوانین ضروری تعیین می‌گردد تا خیر، به گونه‌ای دقیق توسط هگل و مارکس مطرح گردید. پوپر در کتاب فقر تاریخیگری حملات مشهوری علیه جبرگرایی تاریخی صورت داده است:

[24] K.R.Popper, *The Poverty of Historicism* (Routledge, London, 1957).

مقاله مهم دیگر در این زمینه عبارت است از:

[25] Isaiah Berlin, Historical Inevitability in I. Berlin, *Four Essays on Liberty* (Oxford University press, Oxford, 1969), pp. 41-117.